



سال چهارم نیمه اول اسفند ۱۳۶۹

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

ارگان کمیته خارج از کشور

خجسته باد ۸ مارس روز جهانی زن

تشکلهای زنان در خارج از کشور

مهاجر ایرانی و ضرورت سازماندهی اجتماعی آن

سازمانی را برای بخش وسیعی از نیروهای فعال سیاسی تنگ میکند و استعفا و کناره گیری از سازمانها را موجب میشد.

اینکه ما در نقطه ای ایستاده ایم که همه فرسودار "جاری سبز زندگی" شده اند - احدی یافت نمیشود که با هویت یابی اجتماعی مخالفت کند و سازمان خارج از کشور را سازماندهی محیط فعالیتش - و بنابراین مهاجرین ایرانی و ... ندانند - در چنین فضایی که همه میگویند کی بود کی بود من نبودم! منطبق سازماندهی مهاجرین ایرانی، هویت سازمانهای خارج از کشور تشکلهای سیاسی ایرانی و اسلوب فعالیت آنها به محور مباحث سازمانی بدل شده است. در واقع حال معضل انطباق اشکال سطوح و مضامین فعالیت نیروهای سازمان خارج با روند تحمیل و شغل مجدداً به یکی از اساسیترین مناقشات خارج از کشور تبدیل شده است - اما این بویژه از آنچه است

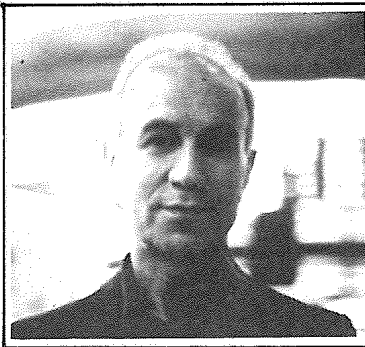
مختصات سازماندهی مهاجرین ایرانی به یکسوی از اولویتهای اساسی سازمانهای ایرانی بویژه ارگانهای رهبری آنها در خارج تبدیل شده است. بنابراین ما اینک در دوره ای قرار نداریم که نهادهای اجرائی خارج از کشور سازمانهای سیاسی، تنها وظیفه شان پیشبرد اوامر اجرائی کمیته مرکزی باشد - ما حتی در دوره ای نیستیم که مقابله با هویت یابی اجتماعی مهاجرین و به تبع آن نیروهای سازمانهای سیاسی امری برای کسب منزلت اجتماعی تلقی میشد و بنابراین با آن مقابله صورت میگرفت. دوره ای که جاری سبز زندگی بستر اجتماعی مبارزه تعریف نمیشد و در واقع تلاقی برای آماده باش دائم نیروها برای برگشت به ایران شوربازره میشد - مرحله ای که حرفه ای گراشی کاذب سیاسی تقدیس میشد و نیروهای اجتماعی و سیاسی سازمانها را به بهانه حرکت به سمت دستیابی به کارودرس و هویت اجتماعی منفعل و بریده تلقی میکرد و به اینزوله و با اخراج آنها میپرداخت - شرایطی که زندگی درون

سیاست و قوانین ارتجاعی رژیم ولایت نقیقه سرکوب زنان از پایه های اصلی ایدئولوژیک آن است، موجب شده که صدها هزار زن ایرانی با ترک کار و تحمیل و موقعیت اجتماعی خود به کشورهای همجوار ایران ویا به کشورهای اروپایی و آمریکایی پناهنده شوند - اکثریت این زنان به لحاظ طبقاتی از اقشار متوسط جامعه ما بوده و از نظر فرهنگی عموماً عناصری فرمیخته هستند که حداقل مدرک تحصیلیشان دیپلم متوسطه است.

آشنایی زنان مهاجر با فضای دموکراتیک جوامع غربی و مطالعه دستاوردهای جنبش زنان در این کشورها - زمینه ها را فراهم ساختند تا زنان تبعیدی ایرانی بسا شور و شوق به بررسی مسائل و علل ستم کشیدگی زنان ونحوه دستیابی به رهایی از قیدهای ارتجاعی و چگونگی سازمانیابی آنان روی آورند - کادرهای اصلی و اولیه جنبش عموماً زنانی بودند که سابقه فعالیت سیاسی خارج از کشور داشته و بعضاً در کنفدراسیون فعالیت میکردند - آنها در ابتدا بطور فردی کارهای خدماتی و امور پناهندگی زنان را دنبال میکردند، اما این فعالیتها فردی سرپناه به تلاشهای سازمانیافته جمعی فرارویدند.

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۳



مصاحبه پیام کارگر

با

باقر مومنی

درباره از همایشی اردوگاه سوسیالیسم،
علل آن و چشم اندازها

در صفحه ۵

بگذارید به تاریخ همه جانبه تر نگاه کنیم!

نوشته هاری گولا
از اعضای رهبری حزب کمونیست
آفریقای جنوبی

در تحلیل و نقد نظرات جواسلو
رهبر حزب کمونیست آفریقای جنوبی، برای آشنایی
با نظره نظرات جواسلو رجوع کنید به پیام کارگر -
شماره های ۶۲ تا ۶۷
در صفحه ۱۳

● گشت و شنودی

با اسماعیل خوئی

در صفحه ۷

محیط زیست :

اطلاعیه مشترک

بازنده جنگهای مدرن در صفحه ۹

بمناسبت روز جهانی زن در صفحه ۱۶

تشکلهای زنان در خارج از کشور

شکل گیری محفلها در سالهای ۶۲-۶۳ آغاز شد توسط روبریا در اکثر شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا هسته های اولیه تشکلهای زنان بوجود آمدند. تا سالهای ۶۵-۶۶ ایسن سازمانها به همان سرعت، قدرت و شور فراوان که شکل می گرفتند، به همان سرعت نیز دچار بحران شد و هم تلاشی میگشتند، درگیر بیاری درونی در این تشکلهای، موجب خشکی و ظلم درگی و اختلال در فعالیت میشد. به همین خاطر این تشکلهای هیچگاه نتوانستند از محدوده طیفی از زنان فراتر بروند و طیفهای "عقب نگذاشته شده تر" زنان را به خود جلب کنند. علت درگیر بیاری درونی و عدم جلب زنان بگونه ای وسیع، به چند عامل بستگی داشت: اول اینکه، بسیاری از زنان که آگاهی سیاسی- اجتماعی داشته و بیغنا دارای تجارب ارزنده تشکلاتی بوده و چه بسا میتوانستند جزء هسته های سفت و محکم تشکلهای زنان باشند، جنبش زنان را به رسمیت نمی شناسند و رهایی زنان را به برقراری جامعه سوسیالیستی محول میکنند. از این رو مبارزه زنان برای شرایط بهتر رایك تلاش لبرالی برای آزایی میکنند، دوم، آن گرایش که مسائل زنان را مرغان از زاویه جنبشی- حقوقی مورد دابری و ارزشیابی قرار داده و بر این نظر است که محیط جوامع غربی در زمینه مسائل صغی و حقوقی امکانات لازم را در اختیار زنان تبعیدی قرار داده است. بنابراین زنان در خارج از کشور، خواستهای مبرم بسیاری مبارزه کردن ندارند. این گرایش قادر نیست درک کند که حتی زنان اروپایی، اگر چه خود به سطح قابل قبولی دسترسی در دستاوردهای صغی و حقوقی تکیه دارند، همچنان "جنس دوم" در جامعه محسوب میشوند و به همین دلیل برای تاج مبارزه، همواره در صدند که تشکلهای و محفلهای مربوط به خود را حفظ و بوجود بیاورند. زنان ایرانی اگر چه امکانات و فضای مناسبی بدست آورده اند، ولی با صد ها رشته فرهنی و اخلاقی به جامعه بنیاد مردسالار عقب مانده وابسته اند. و از این رو، تلاشی به مراتب جدی تر و عمیق تر لازم است که با عادات و سنتهای پیشین درگیر شوند. نکته مهم دیگر اینکه جنبش زنان میبایستی برای مفهومی می شوند و بیرون داشته باشند منظور از مبارزه زنان و یا حمایت از مبارزات آنان، نه تنها در خارج از کشور، بلکه همچنین در ایران و کل زنان است. اهمیت حمایت از کل جنبش زنان هنوز وارد فرهنگ مبارزاتی زنان ما نشده است. دستاوردهای زنان اروپا جزئی از دستاوردهای کل جنبش زنان است. طیف سب گرایش سویی از زنان نیز حضور دارد که با وجود تغییر و تحول جدی در شرایط زندگی شان، نه تنها تمایلی برای مبارزه تشکلی یافته از خود نشان نمیدهند، بلکه سخت تحت تاثیر تبلیغات منفی علیه تشکلهای دموکراتیک زنان در خارج از کشور هستند.

اما همانطور که هر جنبشی به عقب مانده ترین طیفها و اقشار جامعه تحمیل میشود، جنبش زنان نیز اگر راه اصولی متناسب با توان و ظرفیت خود را طی کند قادر است بر نظرات و گرایشات انحرافی تاثیر گذارد. در دور گذشته سه گرایش، نه تنها مانع ارزش و تاثیر بخشی جنبش زنان شد، بلکه بسیاری از کادرهای

کرده که شمار قابل توجهی از آنان هم اکنون به جنبش زنان رو آورده اند. حضور بسیاری از این زنان در خارج از کشور در فعالیتهای خود را از طریق روزنامه ها و گاهنامه ها و تشکلهای سامان میبخشند، گواه روشنی برای اثبات اینست ادعاست. از سالهای ۶۷-۶۶ جنبش زنان وارد شرایط مساعدتری برای فعالیت شده است و بسیاری از تشکلهای دموکراتیک زنان، مجددا شکل گرفته و هر روزه در گوشه های از شهرهای اروپایی اقدام به برگزاری جلسه میشود. برای پیشبرد فعالیتهایشان بصورت منسجم تر عمل کنند. تجربه سالهای اخیر نشان داده که مبارزات زنان نسبتا بر جنبش زنان بلکه بر سازمانهای سیاسی و بر مبارزه دموکراتیک تاثیرات جدی بر جای گذاشته است. واگرسر چنانچه گرایش اصولی جنبش بتواند موازین دموکراتیک را بدرستی در فعالیتهای خود بکار گرفته و تشکلهای را حول خواسته های عمومی زنان در خارج از کشور و جنبش زنان بطور کلی سازمان دهد. پیشوندانه ارزنده برای زنان در بند قوانین اسلامی و امیدوار بهائی برای جنبش زنان در خارج بوجود خواهد آورد.

نادره جلالی

ترانه آفتاب

آفتاب را
با دهن عشق آواز دادم
شب ستارها را زان شد
و ریشه های جانم
از چشمه سار روز نوشیدند.

گیاها را با دهن عشق
آواز دادم
بهار در پنجره ام شکفت
کوچه سرم از عطر نفس هایش
لیلاب شد.

بهار را با دهن عشق آواز دادم
خاک تسمی کرد
سبزه ها در من
لبخند زدند.

زمستان

خاطره های شد.

رخساره فرشته پور



زنان از جنبش زنان دور کرد. گرایشی که تشکلات چپ را الگوی سازماندهی زنان قرار میداده، و اگر جنبشی سازماندهی هر می انتخاب از پائین را پذیرفته بود. ولی نظم يك تشکلات راه که تنها تجربه اش بود، تجویز میکرد. در حالیکه برای مبارزه دموکراتیک، بخصوص در يك شرایط نسبتا دموکراتیک، نه نیازی به این سبک از فعالیت است و نه توانایی این شکل از فعالیت. در بین فعالین زن در خارج از کشور وجود دارد. این ایده از فعالیت ما شروع دوران عقلانی شدن فعالیت، که سالهای ۶۷-۶۶ آغاز است، رنگبخته و میروود تا وجود خارجی خود را از دست بدهد. اما ایده نانگی کسه همواره خوره تشکلهای دموکراتیک بوده و امروز نیز چنان سختی از خود نشان میدهد، همانا نظریه لبرالی است که هرگونه کار منظم و با برنامه را نفی میکند و حتی از داشتن يك هدف کلی و عمومی و یا تعریفی برای کار جمعی پرهیز دارد. نمایندگان این نظر اغلب جزو تشکلهای ندهنده های هسته های اولیه تشکلهای زنان هستند که در تشکلهای مسائل را قیما بانه حل میکنند. و اگر چه انتخاب برای رهبری در تشکل را رد میکنند ولی عملا رهبران انتصابی تشکلهای هستند. نکته جالب توجه در این گرایش آنست که با رای گیری، چه به شکل علنی و چه مخفی، در مورد اقدامات موردی مخالفت میکنند. در حالیکه برای حق رای سالها مبارزه شده و ابتدا دین مبین کارگزاران در يك جمع، میزبان آراء، جمع است. بنابراین در چنین مواردی با باید به توافق عمومی برسند که دیگر اقدام مورد نظر کارگرد خود را از دست میدهد و یا اینکه نظر "موسفیدان" اصطلاحی که بجای ریش سفیدان بکار میرود، در جمع مبنای عمل قرار بگیرد. حسابی نسبت به این مسئله بقدری بالاست، که در مواردی در سمنها، اگر چه رای گیری جنبه اجرائی نداشته و صرفا بیان گرایشات بود، با اینهمه شدیداً آن مخالفت میشد. البته این نظر با شمار برقراری دمکراسی به این شیوه ما متوسل میشود. در حالیکه بدترین اشکال ضد دمکراتیک را بکار میبندند. نظرسوم که بیرون عمیقی با گرایش دوم دارد، هر نسوع کار سیاسی- فرهنگی در بین زنان وارد میکند و عملا تشکلهای را به ادارات تامین اجتماعی زنان تبدیل میکنند. این گرایش غافل از این است که میلیونها بوق و بلندگو برای منکوب کردن زنان به کار گرفته میشوند تا آنها را قانع کنند که ناقص العقل هستند. اینان تاثیرات تبلیغاتی عظیم دستگاہهای سرمایه داری و مذهبی را بر زنان نادیده میگیرند و فعالیت زنان را با سالیتهای ورزشی و رسیدگی به امور اداری محدود میکنند. در حالیکه زنان ما برای حضور در قدرت سیاسی میبایستی مبارزه کنند.

اگر چه جنبش زنان ایرانی در کامهای اولیه شکل گیری خود است و تجربه تاریخی فعالیت به شکل عمومی و متشکل حول خواسته های مشخص حقوقی سیاسی زنان وجود ندارد، اما حضور وسیع زنان در مبارزه های برای خواسته های عمومی جنبش انقلابی مبین مسائل کادریها برجسته سیاسی تشکلاتی بسیاری را ترسیب

ادامه از صفحه ۱

اهمیت بیشتری کسب کرده است که فعالیتهای آگسیتی سازمانهای چپ در خارج به هر بست مطلق رسیده است. برای پاسخگویی به مغلز گره طرح شده در ایتالیا، فوریت کسب نخست به وضعیت مهاجرین ایرانی - بازرگانی، به این دلیل که اکنون کمتر کسی یافت میشود که سازماندهی مهاجرین را از اهم وظایف نباهد. اجرای خارج از کشور سازمانهای چپ نماند. مهمترین مشخصههای ایرانیان مهاجر

المطربترین و مهمترین مشخصه مهاجرین ایرانی را باید در کمیت گسترده و توده‌های آن جستجو کرد. «بدین معنی که مهاجرت ایرانیان به خارج، شامل دسته یا قشر محدودی از جامعه ایران نبوده است، خروج بیش از دو میلیون ایرانی از کشور کسسه از طبقات و اقلات متفاوت هستند، به روشنی این امر را اثبات میکند، که ما با یک مهاجرت توده‌ای روبرو هستیم. این نوع مهاجرت با تفاوتی مثل مهاجرت عربها به فرانسه، هندیان به انگلستان، ایتالیاییها به آمریکا و ترکها به آلمان میباید. بنابراین وضعیت مهاجرین ایرانی را نمیتوان با حضور دانشجویان ایرانی که در زمان رژیم پهلوی در خارج به تحصیل و فعالیت میبردند، مقایسه کرد.» دومین مشخصه مهم مهاجرت ایرانیان به خارج، ویژگی اپوزیسیون گراشی آن در مقابل حکومت اسلامی است. «بیمارشی دیگر مهاجرت ایرانیان عموماً از خصلت سیاسی سرخوردار است، هر چند که وجه غالب مهاجرت با مضمون اجتماعی صورت گرفته است. در واقع اکثریت مهاجرین ایرانی در خارج بسه نایل اجتماعی، خانوادگی، شغلی، تحصیلی، فراز از جنگ، کمبود مسکن و ... راهی فریب شده‌اند. ضمن آنکه بیشتر اصلی همه این مشکلات رژیم اسلامی و به این اعتبار سیاسی بوده است. بنابراین ما هنوز در نسل اول مهاجرت، ریشه عمیق اپوزیسیون گراشی سیاسی علیه رژیم اسلامی را مشاهده نمیکنیم.» این امر در نوع مهاجرت هندیان عربها، ترکها، ایتالیاییها و ... با نبوده یا بسا غلظت ضعیفتری مطرح بوده است. سومین مشخصه باز ایرانیان مهاجر، بر پایه بودن طبقاتی آنست. «بعضوان مثال بخش باالنسبه مهمی از مهاجرین ایرانی در ایالت کالیفرنیا آشنای گروچی از مهاجرین ایرانیست. عمدتاً در انگلیس، فرانسه و آلمان، در زمان مهاجرت - عمدتاً در سالهای ۵۸ تا ۶۵ - با خارج کردن داراییها و ژورنالیستهای زیاد، زندگی نسبتاً با شکوهی را در خارج سازماندهی داده اند. لایه نازکی از متخصصان برجسته ایرانی نیز نتوانستند موقعیت مناسبی در سازمان اجتماعی گسار در کشورهای محل سکونت بدست آورند. دیگر لایه‌ها اقلیتهای کوچکی از مهاجران بوده‌اند، هر چند تفاوت و اقلیتهای بزرگ، از نشان میدهند، اما در خارج وضعیت تقریباً یکسانی یافته اند. بنابراین مهاجرت توده‌ای ایرانیان به خارج، طبقات گوناگون اجتماعی را بسا خواستگاریها و منافع مختلف شامل میشود، این امر نیز در مهاجرت توده‌ای ملیتهای دیگر به این حد و این بسا وضوح مشاهده نمیشود. چهارمین مشخصه مهاجرت ایرانیان در میباید در پروسه انتقال به هویت پایی اجتماعی و بسا بیماری دیگر دیده‌شده است. مهاجرت در کشور محصل سکونت دید - در واقع موضوع تثبیت اجتماعی، دیگر که مسئله موقت، با کهنه‌روندی است به سمت استقرار اجتماعی بخش

بزرگی از ایرانیان در خارج از کشور. این مورد تقریباً تماماً تجربه کرده‌اند. منتفی یک تفاوت اساسی در اینجا وجود دارد. «متناسب با نوع حکومتی که در ایران سرکار باشد، بخش مهمی از مهاجرین ایرانی برای برگشت به ایران آمادگی نشان خواهند داد. مثلاً اگر حکومت سرمایه‌عربی در ایران استقرار یابد سرمایه‌داران ایرانی مقیم کالیفرنیا هم برای بازگشت گرفتن املاک و دارائی سابق و هم بسرای سرمایه‌گذاران سودآور به ایران سرازیر خواهند شد. بخش تحصیل کرده و متخصص ایرانی نیز با توجه به شرایط، تمایل برگشت به ایران را نشان خواهند داد. این بخش اخیر در حکومت فئودالیسم نیز خواهان برگشت به ایران خواهد بود. زیرا بجز لایه باریک بخش فوق متخصص و برجسته‌ترین قشر، بقیه آنها در کشورهای

میزبان از موقعیت اجتماعی مناسبی برخوردار نیستند و عموماً در کادر بورلناریا نیمه پرولتاریای کشورهای محل سکونت قرار دارند. در حالیکه همین بخش از متخصصان و تحصیل کرده‌های ایرانی در ایران بدلیل سر خورداری و وضعیت علمی مناسب، موقعیت اجتماعی مهمی کسب کرده و خواهند کرد. البته ناگفته روشن است که برگشت این بخش از ایرانیان نیز شامل چنگلی آنها نخواهد شد، چه در صورت طولانی‌تر شدن مهاجرت، علقه‌های اجتماعی در کشورهای محل سکونت، مهاجر را به خود دلبدسته و وابسته خواهد کرد و بمشابه عامل ماندن در خارج به ایران خواهد گشت. و بالاخره پنجمین مشخصه مهاجرت، آمیزش طبقاتی است. «با لحاظ از محل سکونت است. هر چند ایرانیان کسبه خارج خواهند برگشت و لایه بسا خواستگاریهای طبقاتی عمیقاً متفاوت و متضاد را بسا میگردند، ولی در خارج بجز سرمایه‌داران، امیران ارتش، باستانگردانان و لایه باریک فوق متخصص ایرانی کسبه عموماً در چارچوب بور ژوازی و تکنوکراتی محلی و جهانی سرمایه‌انگیز شده‌اند. بقیه مهاجرین ایرانی که بخش نسبتاً مهمی از آنان، دارای تخصصی و سوابق مفید گسار اجتماعی بوده‌اند. و بدین لحاظ صاحب منزلت اجتماعی و رفاه نسبی. اکنون در چارت طبقاتی زحمتکاران این جوامع تجزیه شده‌اند. در نتیجه اکثریت مهاجرین ایرانی اینک دارای جایگاه پرولتاری، نیمه پرولتاری، لیسن پرولتاری و بیگاران و فقرا هستند. البته بخش وسیعی از ایرانیان مهاجر در حال طبقاتی و تخصصی و با ادامه تحصیل در دانشگاهها هستند، منتفی بدلیل عمیق شدن بحران ساختاری سرمایه‌هیج چشم‌انداز آینده‌ای برای این بخش وجود ندارد. چه پس از دستیابی به تخصص و یا پاسان تحصیلات دانشگاهی اکثریت آنها نمیتوانند در رشته‌های تخصصی و آکادمیک خود به فعالیت بپردازند و عموماً یا به کارهای ساده کارگری خواهند پرداخت و یا صرف بیگاران قرار خواهند گرفت. بنابراین مهاجرین ایرانی اینک در حال تثبیت در هویتهای اجتماعی و در نتیجه جایگاه طبقاتی تثبیت معین هستند.»

نسل و مهاجرت ایرانیان و خواسته‌های آن

هر چند مهاجرین ایرانی روند تثبیت و هویت پایی اجتماعی را طی میکنند، ولی هنوز در مناطقی که مستقر شده‌اند بطور کامل ادغام نشده‌اند. آنان هنوز بخشی از پایه اجتماعی و مادی خود را در ایران - با خود به همراه دارند. هزاران علقه خانوادگی، فرهنگی، هنری و ملی آنانرا بسوی خود جلب میکند. مهمتر از همه هنوز انطباق با جامعه جدید حاصل نیامده است و پروسه انتقال پروسه درنکات دوزیستی و با تسلط بیماریها هنوز گذشته است. مهاجر ایرانی هنوز نسل اول مهاجرت است و بنابراین مشخصهها و خواسته‌های این نسل را بازتاب میدهد. این نسل هنوز در فکر زاگامت است. او به تمامی مسائلی که در کشورش میگذرد، علاقمند است. آزادبولد،

مهاجر ایرانی و ضرورت سازماندهی اجتماعی آن

نوشته آهنگر

مرگومسیر و وقایع خانواده و دوستان، تا تغییر و تحول فرهنگی، هنری و اجتماعی او را به سوی خود جلب میکند. او پیرو حیات سیاسی و تغییر و تحولات حادث آن را با اهمیت و جدیت تمام دنبال میکند. او تلاش مینماید تا در این تغییرات از زاویه منافع خود بسبب باشد، چه از جانب گوناگون مادی و معنوی، و بسوی مستقیم و غیرمستقیم در این تحولات ذینفع است. هنوز بند ناف او به گذشته وصل است. او هنوز نسل اول مهاجرت است.

بنابراین مهاجر ایرانی، اپوزیسیون سیاسی رژیم اسلامی است. زیرا علت اساسی در بربری را در ماهیت حکومت اسلامی میباید. این امر در یک تغییر و تحول سیاسی چپ در ایران خواهد کرد. امکان است اکثریت مهاجرین خصلت اپوزیونی خود را از دست ندهند و به حامی رژیم سیاسی جدید ناشی از انقلاب آینده بدل شوند و یا به گروه‌های موافق و مخالف رژیم بعد از حکومت اسلامی تحول یابند. ولی اکنون آنچه که حسیو حاضر است، ویژگی اپوزیسیون گراشی مهاجرین ایرانیست. در نتیجه یک خواست اساسی و مهم ایرانیان مهاجر فعالیت سیاسی علیه رژیم اسلامی است. البته روششن فعالیت که وجه مشترک اپوزیسیون گراشی و فعالیت علیه رژیم اسلامی، بمعنای اشتراک منافع و یلازفرها و مشارها در نزد مهاجرین نیست، و به اقتضای منافع طبقاتی مادی و سیاسی، جهتگیریهای سیاسی کاملاً متضاد از فصل مشترک اپوزیسیون مخالف رژیم اسلامی بوجود می‌آید.

مهاجر نسل اول پیروز به زبان فرهنگ، هنر، اقتصاد و جنبشهای ملی و ... دلبدسته است. او هنوز در ارتباطها دیگر ایرانیان است که خود را راتی ارضا شده می‌یابد. او هنوز فرهنگ جامعه، جدید را درک نمیکند. او به زسان این جامعه آشنایی کافی ندارد و اگر دارد نمیتواند آنرا برای ایجاد الفت و نزدیکی و ادغام احساس با جامعه جدیدیکار ببندد. او با هنر این جوامع هنوز ارتباط عمیق و بیبوند درونی ایجاد نکرده است. او جنبشها

مهاجر ایرانی

و ضرورت سازماندهی اجتماعی آن

اعیان و پیوندهای اجتماعی جوامع جدید سردر نمی آورد و با آن نزدیکی بسیاری ضمیعی دارد. ۰۰ و اگر وضع برای مهاجر نسل اول ایرانی چنین است بیس احساسی خلا، ممنوی برای دوره انتقالی مهاجر ایرانی نمود برجسته‌های است از تعلقات به عواطف بروحیسات، احساسات و مظاهر اجتماعی و فرهنگی گذشته. بنابراین همانگونه که اشاره کردیم او نیاز دارد که با زبان فرهنگ، هنر، جشنهای ملی و رابطه با ایرانیان همزبان و درگیر شدن با مسائل خاص آنان در جوامع جدید و ایران این خلا را پر کند. ناگفته روشن است که نسلی با بسدی مهاجرت نیز تاحدودی و در جنبه‌های گوشه‌های مثبت و قابل انتقال ارزشهای مطروحه را حفظ و حتی به جوامع جدید منتقل خواهند کرد. و اصولاً زایل شدن کامل این جنبه از کارکرد دستگاههای رولنشی ملی امری دیرپسا خواهد بود.

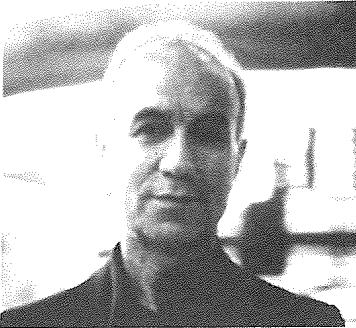
اما موضوعی که به‌طور روزمره مهاجر ایرانی و اکتسون بهتر است بگوئیم مجموعه خارجیان با آن دست یگریان هستند، نوعی آپارتاید ملی و قومی است. موردی کسه ایرانی، عرب، ترک، هندی، آفریقایی، پورتوگویی و ینگالی را بیهم پیونده میزند. کله بیابها و رنگین پوستسان در جوامع جدید ملیت بست محسوب میشوند و انواع فشارها و سرکوبیهای شغلی، اجتماعی و سیاسی را یدک میکنند. کارهای پست در جوامع جدید متعلق به خارجیهاست. اولویت شغلی، حتی با تخصص کمتر متعلق به شهروند بومی است. برای ورود به دانشگاهها، پایتعبیه شهریه گران مانع ورود مهاجرین میشوند یا سهمیه‌گذاری بسیار کم نخجگانی از آنان را به دانشگاه راه میدهند. عدم تامین شغلی و بیوزره عدم تامین اقامت ثابت در جوامع جدید از بزرگترین موانع مهاجرین و خارجیهاست. در حالیکه سهم سازندگی بخش وسیعی از جوامع محل سکونت مهاجرین ناشی از فعالیت و زحمت بی‌پایان آنهاست، اخراج از کار و جامعه محل سکونت مهاجر یک امکان بالقوه است. به همین دلیل مهاجرین سیاسی همواره مورد حملات تبلیغی-رگه فیزیکی-راسیستسا حتی بورژوازی محافظتکار قرار دارند و کاسه‌کوزه‌بچون ساختاری سرمایه و بیوزره پیکاری ناشی از این بحران به پای مهاجرین حساب میشود و مشیر داموکلس پایسان اقامت و برگشت به کشور مبداء همواره احساس میشود. متعاقب این امر موجودیت سیاسی مهاجرین جامعه جدید زیر سؤال است. و بورژوازی از یکطرف اقدام اجتماعی مهاجر در طبقات کوناگون را تسهیل میکند، ولی از طرف دیگر موجودیت سیاسی او را به رسمیت نمی‌نماید. در واقع مهاجر، بلحاظ سیاسی موجودی نازا و اخته است. تعامیل بورژوازی به نفی حق شهروندی برای مهاجرین، اساساً از اشتراک منافع طبقاتی و سیاسی مهاجرین با جنبش



کارگری و ترفیخواهانه ناشی میشود. بنابراین بورژوازی و نژادپرستان در جوامع جدید، تلاش میکنند تا اقدام اجتماعی و اقتصادی با حفظ هویت کامل ملی و فرهنگی مهاجر انجام شود. این موضع شورونیسستی راسیستسا و بورژوازی در کشورهای بومی، در انطباق کامل با موضع بورژوازی و ناسیونالیستهای مربوط به ملت مهاجر قرار دارد. سرمایه‌داران و فاشیستسا تلاش میکنند تا با تبلیغ و ترویج ناسیونالیسم و عظمت‌طلبی ملی، موضع جنبش کارگری و چپ را تضعیف کنند. بورژوازی را تقویت نمایند، و در عین حال از آن فرجسی برای کاهش بحرانهای داخلی فراهم آورند. همینطور است منابع ارزی و جلب توریسم برای انبساط و وسیعتر سرمایه داخلی. در واقع بورژوازی تلاش دارد تا مهاجر اساساً در موقعیتی نظیر نسل اول مهاجرت باشه. تلاشهای وسیع دولت ضدانقلابی-نظامی کمنسان ا و رن و تروگوت اوزال در ترکیه در ارتباط با مهاجرین ترک دقیقاً در این راستا قرار دارد و سرمایه‌های کلانی برای تسهیل هویت ملی و بیان ترکیسم در کشورهای مهاجر پذیر خرج میکنند.

ولی موضع مهاجرین و جنبش سیاسی-اجتماعی آنان کاملاً در جهت خلاف موضع سرمایه، راسیسم و ناسیونالیسم در کشور مبداء جامعه جدید است. مهاجر برای کاهش و از بین بردن تبعیضهای شغلی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و به یک کلا پایان دادن به آپارتاید

ملی و قومی، خواهان برابری کامل حق شهروندی است. روشن است که این خواست با منافع اکثریت مهاجرین انطباق دارد. اقدام اقتصادی-اجتماعی را به طرف اقدام همه جانبه و برابر حقوق شهروندی سوق میدهد. در نتیجه مهاجر از خطرات عدم تامین شغلی و اقامتی معوم میماند، و موقعیت سیاسی و طبقاتی او در صفوف کارگران و زحمتکشان و نیروهای نکرآت تحکیم مییابد و به این ترتیب به غنای مبارزه انقلابی و ترفیخواهانه در سطح کشورهای معظم سرمایه و جهان افزوده میشود. اگر اکثریت مهاجرین، تنها از طریق دستیابی به حق شهروندی برابری است که بسه منافع اساسی خود دست می‌یابند، اقلیت مهاجر که بخش مرفه، ثروتمند و سرمایه‌دار آنرا تشکیل میدهد، بدلیسل امکانات شغلی، سیاسی و سرمایه‌ای، خطرات و مشکلات اکثریت مهاجرین را ندارند. آنها با داشتن 'ترین کارت'، اقامت‌های طولانی مدت و یا دائم، تابعیت دوگانه، تابعیت جامعه جدید و از طریق رشوه و خرید مأموران اقامت و پلیس خارجیها، کارشسان را راه می‌اندازند. این بخش از مهاجرین بلحاظ سیاسی، به‌طور درستی در اتحاد با انحرافات و بورژوازی محافظه کار قرار دارند. خدمت آنان با جنبش کارگری و چپ، خدمت با جنبش اکثریت مهاجرین و خارجیها نیز هست. ادامه دارد.



کتر کسی را می‌توانید سراغ کنید که با کتاب و تحقیق سر و کار داشته باشد و نام باقر مومنی را نشینیده باشد. مومنی، نویسنده، محقق و منتقد نامدار ایران، علاوه بر کارهای فرهنگی، در مبارزات ضدامپریالیستی و آزادیخواهانه خلقهای ایران علیه رژیم مستعاصی و جمهوری اسلامی همواره نقشی فعال و سازنده ایفا کرده است. کارنامه تلاشهای علمی و فرهنگی او در زمینه نوشتن و تحقیق و ترجمه بیش از ۲۰ جلد کتاب و رساله را رقم میزند که برخی از آنها در جهت دهی به افکار نسل جوان ما در دهمای گذشته تاثیر بسزای داشته است.

مصاحبه پیام کارگر

با

باقر مومنی

درباره از همپاشی اردوگاه سوسیالیسم،
طل آن و چشم اندازها

س: با تشکر از اینکه دعوت ما را برای شرکت در این مصاحبه پذیرفتی ترجیح میدهم بدون فکر هیچ مقدمه‌ای بهیچکس که در مورد تحولاتی که در اردوگاه سوسیالیستی بوجود آمد و منجر به سقوط بخش وسیعی از احزاب کمونیست شد چطور فکر میکنی، ریشه‌هایش را در چه میبینی و چشم‌انداز اتحاد شوروی را چگونه ارزیابی میکنی، و کار به کجا میرسد؟

ج: اینکه الان وضع در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی به اینجا کشیده شد، بنظر من ریشه‌اش در سیستم بوروکراتیک است که حاکم شده. سیستم بوروکراتیک در اساس با نظام سوسیالیستی در تضاد است. نظام سوسیالیستی که بهر حال بنظر من یک نظام دمکراتیک بی‌سابقه است یعنی یک مرحله از دمکراسی بوروکراتیک حتی در مرحله انقلابی-عالیتر است. در نظام شوروی و همینطور کشورهای اروپای شرقی که بعد از جنگ بوجود آمدند، و کاملاً از سیستم اداری شوروی که یک نظام بوروکراتیک بود نسخه برداری کردند. یک نظام بوروکراتیک حاکم بود و طبیعتاً در یک نظام بوروکراتیک نقطه نظرها هم عملاً انعکاس پیدا نمیکنند و حداکثر تا آنجا انعکاس پیدا میکنند که آن بوروکراسی نخواهد بود درک کند و یا بسود خودش بداند ولی قاعدتاً این دو، یعنی نظرات توده‌ها و نظریات بوروکراتیک معمولاً با هم در تضاد هستند. نظریات بوروکراتیک طبیعتاً بعد از مدتی یک روال جامد و دکماتیک پیدا میکند و بعد نظام بوروکراتیک که در حزب هم بعنوان سائترالیسم دموکراتیک مطرح بود تبدیل میشود به یک نظام بوروکراتیک. یعنی در واقع سائترالیسم بوروکراتیک در حزب حاکم میشود، که حاکم هم شده بود، و اصلاح دموکراسی بکلی فراموش میشود. وقتی دموکراسی فراموش میشود طبیعتاً تمام تصمیمات بالا گرفته میشود و نظرات توده‌های مردم که صاحب درد هستند مسائل در اسباب به آنها برمیگردد انحصار پیدا میکنند. بعد طبیعتاً در طول زمان یک مقدار زیادی مردم در مقابل حکومت بی تفاوت خواهند شد و بطور خیلی خیلی طبیعی وقتی که مردم بی‌تفاوت میشوند با دل و جان در فعالیتهای اجتماعی و تولیدی شرکت نمیکنند، بالنتیجه نظام بوروکراتیک مجبور میشود از بالا فشار بیاورد بجای اینکه بهر حال دوباره برگردد به توده‌ها و نظرات توده‌ها را بخواند مجبور میشود برای اجرای برنامه‌های خودش، که احتمالاً بنظر خودش برنامه‌هایی است که در خدمت جامعه هم هست به مردم فشار بیاورد. در نتیجه بی‌تفاوتی

مداخله خارجی یک مقدار مرکز را در فرماندهی و اداره جامعه ایجاب میکرد و بسند مبارکباری‌های داخلی و بعد عدم آدامگی عده‌ای از مردم برای پذیرفتن برنامه‌های جدید انقلاب و اینها همه عواملی بسعدی بودند که باعث شدند یک مقدار این مرکزیت تقویت بشود. واقعا هم در آن زمان‌ها برای بازسازی جامعه استقرار سوسیالیسم این مرکزیت تا حدودی ضرورت داشت ولی تا جامعه آمدگمی جان بگیرد و این حالست مرکزیت کمی سست بشود جنگ‌ها و جنگ‌ها هم باز مقدر زیادتر میسر می‌شود. در صورت فرماندهی تقویت کرد و این مرکزیت در وجود فرد استالین متبلور شد. من تصور میکنم در جوامعی که نسبت به اروپای مرکزی کم‌بیش عقب مانده بوده و نظام دموکراسی در آنجا سابقه‌ای نداشته چنین چیزی را میشد انتظار داشت منتفی کمونیستی انقلابی-یا هر آدم انقلابی از هر نوعش، کارش اینست که مرتب در حال تجدید نظر در مناسبات و کارکردهای اجتماعی باشد. اینکار در جامعه نسبتاً عقب افتاده روسیه یا واقعا امکان پذیر نبود و بانه جای رسیده بود که در آن شرایط و با حضور استالین بازگشت دموکراسی امکانپذیر نبود.

س: بعضیها معتقدند که همین سائترالیسم دموکراتیک خواه‌ناخواه به اینجا منجر میشود، یعنی در هر جامعه‌ای که حزبی با اعتقاد به سائترالیسم دموکراتیک وجود داشته باشد بهر حال مرکزیت قدرت به یک نفر میرسد آیا توهم همینطور فکر میکنی؟

ج: نه من فکر نمیکنم اینطور باشد. اگر انتخاب رهبری حزب بصورت دموکراتیک انجام بگیرد طبیعتاً قدرت بدست یک فرد و حتی یک گروه نمیبافتد. آنجاییکه دارد می‌رود به آن سمت که قدرت بدست یک نفر یا یک گروه منتقل بشود در واقع دموکراتیک بودن مسئله‌ای نیست. می‌رود البته بعضیها حالا دیگر مطرح میکنند که سائترالیسم اصولاً نمیتواند دموکراتیک باشد و ولی بنظر من سائترالیسم میتواند کاملاً دموکراتیک باشد، مثلاً آن چیزی که در روز اول در شوروی بعنوان پایه‌ت قدرت شد متواتر سائترالیسم دموکراتیک را تأمین کند، یعنی حضور شورا و حاکمیت شورا که در واقع همان حاکمیت توده‌هاست. در حاکمیت توده‌ها هم معلوم است که در واقع همه مردم نمیتوانند در آن واحد در تصمیم‌گیری شرکت کنند ولی می‌توانند نظریاتشان را از طریق سازمانها

مردم و بیطرفی آنها نسبت به مسائل زیادتر میشود و پیشرفت جامعه خیلی کند میشود و بالاخره در یکسک جایی به بن بست میرسد. این بن بست در نظام شوروی اولین بار پلاناخه بعد از مرگ استالین خودش را کم‌وبیش نشان داد و با روی کار آمدن خروشچف یک مفسداری مسئله مطرح شد. آن موقع مطرح شد که رهبری نسردی از بن بیرون و رهبری جمعی صورت بگیرد اما در جریان عمل معلوم شد که آن کسانیکه جامعه را اداره میکنند و در اس قدرت هستند در واقع با همان طرز فکر تربیت شده‌اند. مثلاً آمدند بجای قدرت فردی یک قدرت سه‌گانه یا بقول خودشان تریویکا، درست کردند که همین گروه سه نفره هم در عمل بعد از مدت کوتاهی باز تبدیل شد به حاکمیت فردی خروشچف که بقول خودشان میخواستند "خازبایان" یعنی ازبایان بشود. بعد از آن همانطور ادامه پیدا کرد و به دوره برژنف رسید و چون آن دوره جوش و خروش اولیه انقلاب، که قبل از جنگ بود، و در زمان جنگ هم بنحو دیگری، بخاطر صلح یا بخاطر حفظ وطن و سرزمین دوباره اوج گرفت، و بعد از جنگ فقط برای ترمیم خرابیها ادامه داشت. فروکتی کرد بالنتیجه این بوروکراسی جدید حتی قدرتی به فساد مبتلا شد. در زمان برژنف و حتی در اواخر زمان خروشچف ایمنی فساد جا باز کرد. طبیعتاً این وضع نمیتوانست ادامه کند و بیطرفی که شنیده میشد از زمانیکه بخت سوس اندروپف روی کار آمد احتیاج به یک تغییر و تحول عمیق احساس میشد و حتی خود آندروپف، که در اس کارگانه بود یک مقدار شرایط را تشخیص میداد. و لیسکی خوب زمان امکان نمیداد تا اینکه بالاخره حکومت جدید بدنبال همان بن بست که قبلاً شناخته بودند و لیسکی راه خروجی برای آن پیدا نمیکردند حکایت بخروشچف به صورت بازگشت یا پروسترویکا و کلا نسرت مطرح کرد. بنظر من، همانطور که گفتم این بن بست نتیجه حاکمیت بوروکراسی بود.

س: ما شایسته هستیم بیدانیم که این بوروکراسی زاده چیست و دور شدن مردم از حکومت و حاکمیت صرفاً بخاطر وجود بوروکراسی بوده و یا چیزهای دیگر عمل میگردند؟

ج: بوروکراسی که در شوروی بوجود آمد بنظر من محصول یک رشته حوادث تاریخی است، یعنی خود انقلاب با یک مقاومت داخلی و مداخله خارجی برخورد کرد، این مقاومت داخلی و مداخله خارجی و بخصوص

صاحبه با باقر مومنی

به بالا منتقل کنند - البته اگر در شرایط عادی باشد که کمونیست معقد است که دولت میندی مرکزیت قدرت از بین میرود و در شرایط تاریخی که وجود داشته و هم الان هم وجود دارد یک کشور مثل شوروی در محاصره جهان سرمایه داری بوده هنوز در حلهای نرسیده که دولت از بین برود - بعضیها با استناد به همین اصل ادعا میکنند که حالا که دولت از بین نرفته پس این نظام سوسیالیستی نیستند نه اینطور نیست، این یک نوع برخورد عامیانه به قضیه است - بهرحال بعقیده من سائترالیسم مومکر اتیک ضرورتا منجر به دیکتاتوری فردی یا گروهی نمیشود و نباید هم بشود منتهی اگر در شوروی اینطور شده بود دلیل یادو عامل عمده دارد، یکی اینکه مسئله مانتالیستیک جامعه است - من در ضمن جواب سئوال اول اشاره کردم که شاید جامعه شوروی که از نظر مومکر ای نسبت به جامعه اروپای مرکزی سابقه نداشته زمینه مساعدتر بوده که هیاتنا حاکمته فردی یا گروهی از فردیاد ولی در شرایط لازم نبود که حتما اینطور بشود ولی خوب، شرایط تاریخی به این وسیع کمک کرد - یعنی این دو عامل، یکی شرایط تاریخی که شرایط کمونیسم جنگی بود و بعد جنگ چپانی از یک طرف و بعد هم این نظام و آن مانتالیستیک نیمه شرقی که قبلا وجود داشته و دیگر این بورژوازی اروپائی پشت سرش نبوده عواملی بودند که زمینه را فراهم کردند برای ایجاد تمرکز قدرت در دست یک گروه یا یک فرد، و اگر نه حاکمته فردی یا گروهی از فردیاد ولی به اینجا کشید نمیشود - مثلا اگر همین جریان در یک جامعه اروپای مرکزی بوجود بیاید احتمال اینکه سائترالیسم مومکر اتیک به یک استبداد فردی یا گروهی تبدیل بشود بنظر میآید که چای ندارد - البته ممکن است بعضیها اعتراض کنند که اروپای مرکزی هم مثل حزب کمونیست فرانسه میشود دید که یک سلیع علم میشود و در چندین کشور به عنوان دبیر اول انتخاب میشود تا بمیرد - اینهم بنظر من بدلیل نمیشود چون اینها، هم غالباً به نوعی الگوبرداری از شوروی کرده اند - بر عکس در خیلی از احزاب کمونیست مثل حزب کمونیست ایتالیا اینطور نیست برای اینکه این حزب از یک دوره ای تکلیف خودش را با خودش روشن کرد -

بوده هنوز جامعه تبدیل لازمیاریافت نکرده بوده انقسلاب سوسیالیستی را پیش میرود - خلاصه تو توی این دعواها کجا هستی و چه میبینی -

ج: من نکته ای را در جواب سئوال قبلی باقی میگذارم که آن اینکه فاصله گرفتن مردم از حکومت در شوروی بنظر من ناشی از همین است که مردم وقتی حضور خودشان را در اداره اقتصادی و سیاسی جامعه احساس نمیکند و در وضعی هم نیستند که حضور خودشان را تحمل بکنند نسبت به برنامه های حکومت بقول معروف بی تفاوت میشوند و بطور فعال در اجرای این برنامه ها حرکت نمیکنند - در نتیجه میبینیم در کشوری که از لحاظ امکانات کشاورزی و تولید غنی است مردم چندان دل نمیزانند برای رشد تولید اقتصادی، و فقط آنجاها شیکه امتیازات فردی به آنها داده میشود تمام نیروشان را بکار مایزند مثلا در کلخوز که فکر میکنم در مراحل اولیه انقلاب که شوروی همان انقلابی وجود داشت تمام نیروشان را میگذاشتند و لسی محتاسات در آنجاها کم کاری میکنند ولی در باغچه ها کوچکی که در اختیار افراد فقها بنظر فردی است تمام نیروشان را میگذارند و نه تنها نیازی خودشان را را برآورده میکنند بلکه قسمتی از آنرا هم در بازار از آد میفرشند - همین عامل باافاده عوامل دیگر که بعضی از آنها هم در امکان حکومت نبوده به بحران اقتصادی منجر شده - در حوزه سیاسی و مومکراسی و ساختار دولتی هم همانطور که گفتی بنظر من بحران وجود دارد، اما اینکه اشکالات و بحران موجود ناشی از ساختار دولتی و حاکمته است از یک طرف و از طرف دیگر مربوط به سیستم اقتصادی و مناسبات تولیدی میشود، من در مورد ساختار دولتی گفتم که این ساختار دولتی سوسیالیسم یعنی واقعی نبوده و بقول بعضی از صاحب نظران میشود اسفندی روسیالیسم دفورمه گذاشت - مسلما بسیاری از مناسبات که در سوسیالیسم پیش بینی شده در نظام شوروی کاملا اجرا میشده اما در بعضی موارد دفورمه شده - مثلا حکومت در روزهای اول شورائی بوده ولی ما در عمل این نوع حکومت را جز در مراحل اولیه در ساختار دولتی نمیبینیم، یعنی بدیده که قدرت در دست حزب متمرکز میشود و از حزب سه کمیته مرکزی و از کمیته مرکزی به دبیر کل محدود میشود در واقع این ساختار سوسیالیستی از بین میرود - بنابراین کسی نمیتواند بگوید که این شکست نظام دولتی سوسیالیستی است بر عکس نظام دولتی سوسیالیستی مراعات نشده و بیایستی از نو تاحیا بشود - اگر سائترالیسم مومکر اتیک، یعنی مومکراسی مراعات میشود احتمالا کار به اینجا کشیده نمیشد، و اگر شرایط تاریخی تا حدود زیادی تحمل نمیکرد احتمالا این وضع بحرانی است بدین شرایط ساختار نیامید - من تصور میکنم در شرایط تاریخی که شوروی درگیر آن بود، حتی اگر خود لنین هم بود کم و بیش چنین مشکلاتی، اگر نگوییم مدهردم مثل زمان استالین، بوجود میآمد - برای اینکه شرایط جنگی و شرایط ساختار سوسیالیسم، و بعد هم جنگ دوم، و بعد از آن هم جنگ سرد، اینها چارهایی را در تحمل کردند منتهی رهبران حکومتی اگر آنچهای مکررات تری بودند و نریش بیشتری داشتند شاید حکومت کمتر تمرکز پیدا میکرد و حاکمته فردی کمتر به آن صورت میامید ولی در هر صورت فکر نمیکنم خیلی تغییر عمده ای بوجود میامد مخصوص همانطور که گفت مانتالیستیک

نیمه شرقی مردم روس در ایجاد این اوضاع نقش داشت - این یک، دوم اینکه سیستم اقتصادی، مناسبات تولیدی یعنی اقتصاد با برنامه، سوسیالیستی شکست خورده، این حرف مطلقا درست نیست برای اینکه در یک دوره ای طبرغرمان تمرکز بوروکراتیک اقتصاد شوروی و تولید، همه چیز تکنیک، علم سرعت رشد میکند - شاید آنطوریکه بعضیها تاحدی غلو میکنند شوروی در آغاز کشور عقب افتاده ای از نوع کشورهای آسیای نوده بلکه نیمه اروپایی - نیمه شرقی بوده ولی در هر صورت نسبت به اروپای مرکزی عقب مانده بود - بخاطر همین اقتصاد با برنامه، سوسیالیستی، با همه اشکالاتش، از یک کشور عقب مانده نسبت به اروپای مرکزی تبدیل میشود به یکی از دکتور بزرگ دنیا - حالا البته نسبت به سایر ممکن است بعضیها بگویند که این کشور از نظر وسعت و جمعیت کشور بزرگی است و از این لحاظ امکاناتش برای رشد زیاد بوده ولی اگر واقعا تمام امکانات طبیعی و انسانی این کشور بکار گرفته میشد و بعد تبدیل به یک کشور بزرگه و قوی میشد آنوقت ما میتوانستیم بگوئیم طبیعی است ولی ما میبینیم که در آنجا خیلی از امکانات چه از نظر طبیعی و چه از نظر انسانی هنوز دست نخورده مانده با وجود این تبدیل به یکی از دکتور بزرگ دنیا شده است - در حالیکه دولتها بزرگی بدون اینکه نظمت شوروی را دیده باشند در جنگشورهای درجه دوم و سوم فوکلتره مانده بهرحال قسمت اعظم پیشرفت های شوروی صرفا میسون نظام سوسیالیستی است منتی است اگر این نظام دولتی - مومکراسی و مومکراتیک همراه بود با احتمال بسیار زیاد سی از آن بحرانهای دنیای سرمایه داری برنگار میماند - بنظر من مشکلات شوروی بهیچوجه مربوطه اقتصاد با برنامه سوسیالیستی نیست نظام سوسیالیستی یعنی نظامی که همه مردم با اشتیاق در تولید و اداره جامعه شرکت دارند و در عین حال همه از نتایج تولید سهم عادلانه ای میبرند - البته در عالم واقع، از آن زمان ریز اول تمام مناسبات سوسیالیستی، آنطور که ابدهال است و یا در کتابها نوشته شده عینا برقرار نمیشود مابدها زمین را، یعنی زمینهای مادی را برای استقرار چنین نظامی، همان نظامی که میگوید از هر کس اندازه استعدادش و به هر کس اندازه کارش، فراهم کرد - ما میبینیم در مراحل اولیه استقرار نظام شوروی عده ای از کمونیستها حتی در دهات در غریب دها تنها را تقسیم میکردند که حتی استالین اینگونه تدریها را سرزنش میکرد ولی از چپ رپوشایی از این تبدیل اگر بگذاریم در مجموع خود حکومت هم در اوائل انقلاب تند میرفت و بعد مرحله ای رسید که متوجه شدند هنوز آمادگی و امکانات کافی برای اجرای بعضی مناسبات و در نتیجه مسئله تن پیش آمد که امکان رشد مابدها دهقانان متوسط و امکان کارگر کمرده نیروی دهقان بی چیز را از طرف دهقان ثروتمند یا کولخالها فراهم میآورد بنابراین بهیچوجه مسئله بکارگیری استعدادها و امکانات فردی و تشویق آن با دادن امتیازات اقتصادی در مراحل که کارائی دارد در نظام سوسیالیستی ممنوع نیست - مسئله نظام سوسیالیستی مسئله استثمار سرمایه دار بزرگه از توده های زحمتکش است و اگر نه در اقتصاد خود در یک مرحله ای استثمار شده میشود و برای جامعه هم ضروری است - از یک طرف باید این حکومت مومود شوروی را در نظر بگیریم و یک

گفت و شنودی با اسماعیل خوبی



••• سؤال : از ۲۵ سال پیش مردم ما با کتاب شعر تـسـو رخنـگ راهور زـمین " با کارهای تو که بنظر من آساز جدی تر بود در دیو شاعری تو آشفتند البته سوال کردن در مورد کارهای تو، شاید چند ساعتی وقت بگیرم منتاسب با حجم آثار تو اما بطور فشرده من فکر میکنم که شمار برای ما توضیح بدهید، تشریح کنید و این گلکاسینکد به یز دیگه تـذـنـن شدن ما به زمینه های گوناگون کارهای تو توجه در زمینه تـذـنـن تـزـل، شعر اجتماعی، کارهای جدی و مستمر دیگر هم به لحاظ حجم و هم به لحاظ کیفی از لحاظ شعر، تصویر و وزن از لحاظ خیال اندیشه و شعر فیلسوفانه درباره زبان و ویژه های کار دی هم در شعر وهم در نثر و سری اشعار تازه تو که بیشتر به ذرلیات صـنـن زدیکه اینها نکته هایی است که به ذهنون رسید از تو برسیم در کمال اول، در طی صحبت اگر سئوالی بود مطرح میکنم .

جواب : بله، من براستی ساسانگارم از دوست ماکه ایـن سخنان را گفت و نمیدانم اینا پرسش بود یا پاسخ ؟ بسک چیز برام بسیار مشخصه، این آریستکه سخن گفتن از خودم دشوارترین کار بوده همیشه، نه بدلیل فروتنی و نه برای ادا دار آوردن که من کی هستم، که بیارزم به اینکـه درباره سخن گفتن همیشه، نه گمان میکنم هارج خودم بجد آگاهی دارم گمان میکنم که هر کسی به ارج خود ش بعد آگاهی داشته باشد ، صـحـب رو به سوی گلـولـسه فرستادن که کار دشواری نیست اول تو باید بدانی بسک کسی هستی، آنگاه که برای رسیدن به آرمانهای رفتی بسوی گلـولـه، بعد میشه گفت بایست به کاری بکنیم . باری چنین و چندان پرسش با هم وصل شده و غرضه شده اند، که من نمیدونم به کدامان پاسخ بدم آریست که پرسشی باشه : زبان ویژه ای من دارم ؟ نمیدانم اینکـه برعهده شماست که ببینید و تصمیم بگیرید - در درون من براستی نیوده که بیخنی من ننشستم تصمیم بگیرم که روزی روزگاری به زبان ویژه ای در شعر دست بیابیم - یادمه که یک جایی، توی یکی از نوشته هایم نامی اندونی کلام یکی نوشتم که، آرمان زبان ویژه میساری از اشاعر ن جوان ما را گمراه کرده - منتقدان مابه اشاعران جسوان تلقین میکنند و القا کرده اند که تو باید زبان ویژه خود ت داشته باشی وگرنه شعر تو از هرگونه ارزشی بی بهره خواهد بود - و برآیند این بنامواری ها اینستکه اکتـسـون

در شعر امروز ایران ، هر از دبیستان گریخته ای در شعر زبان ویژه خودش را دارد ! زبانی که فقط خود را درمی یابد و احتمالا عمه خاوش، و آنگاه که ما خوانندگان بی گناه از او میرسیم : آقا یا خانم ما در نمی یابیم که شما چی دارید - میفرمایین، با پرورشی بما میگفته تورو چه به شعر ؟ بسک وقتی به میگویم لیث داشتیم که در پاسخ شمری که، بسک چرا باید گفت ؟ نخستین و بنیادی ترین خواست یک شاعر فهمیده شدن اوست . " آنچه میگویم به قدر فهم توست - مردم اندر حسرت فهم درست " - مولوی تمام کوشش در اینه که آنچه میگویده به قدر فهم ما باشد . " چون سرگراز تو با کوبک فتاد، پس زبان کوچکی باید گشاد " - من هرگز به دنبال این نیوده که زبان ویژه ای در شعر داشته باشم - زبان شمر من همان زبان خود منه - همون زبان فارسی است البته آریابه و پیرایه هایی از شعر نمایاویج ، اخوان بویژه شعر خراسانی، شعر شاملو، برخی از اشاعران قبل و برخی از آموزه های مادر بزرگم را در خودش دارد . ولی همون زبان فارسیه از بنیاد - یعنی زبانی است که شعر پیش و پیش از اون که خواسته باشد خودش رو به شعر بنمایاند، میخواد که فهمیده بشه، فرماییم بکسی از بدجقیست که میثونه گریبان یک شاعرو بگیره . و من فکر میکنم که شاعرانی که بدنبال زبان ویژه میروند به ناگزیر سرانجامه قسمی فرمالیسم دچار میشن، میثونن به شما بگم که در تمام زندگانیم برای من بسا اهمیت ترین چیز این چیزیه بوه که میخواست بگم ، اگه کوششی کردی من بر راستای آرایشی زبان خودم، یعنی در راستای بهتر آموختن زبان فارسی، برای این بوه که میخواست آنچه رو برای گفتن بهتر بگویم . هسه ، حرفها رو میگو، که بشما گفته باشم که در ۵۰ سالگی، من بسیار شاد نخواهم شد از اینکه بشوم که زبان ویژه ای دارم - و بسیار شاد خواهم شد اگر بشوم، که من بیامی دارم، که پیام تازه ای است که سخنی افزوده است به آنچه پیش از آن گفته اند .

باری و اما با پیوند با این نکته، یا پرسشی که من زبان زبان ویژه دارم، نمیدونم ، به نظرم میرسه که پاسخ سرانجام همانی است که اون نقاش گفته، که بسک هر کس شعر اوست - از آنجا که من یک شخصی هستم طبعاً و تزکیه ای دارم . همین آره ، طبعاً چنین خواهد شد . ولی از شما نپوینن نمیتنم که آنگاه که کتاب دوست خودم رو رفیق خودم رو، سعید یوسف رو خوندم، کتابی که در برخورد با شعر سعید لطنایون نوشته بدآن به جملای امیدبخش برای من سخت ناگوار بود . نوشته بود که در کار اسماعیل خوبی کوششای ویژگی جوانانه ی چشم میخورد، لابد چشم میخورد . وگرنه ایشان ننمیوشتم ، اما در خود من نیوده این کوشش - و یکی از بدجقیست که آلمهای مثل من یا خود شما اینستکه از اون جایی که خارواز دست دادم در نتیجه قسم نمیتونم بخورم کسه بخدا راست میگو که چنین کوششی در من نیوده - مسسن از وقتی که آغاز کردم به شعر گفتن، به تنها زبانی کسه بلد بودهام، به تنها زبانی که میتوانستم شعر بگم شعر گفتمام - من از آغاز از نخستین لحظه ای که شروع کردم به نوشتن، به تنها شیوه ای که بلد بودم بنویسم نوشتام . من اگر اینگونه می نوشتم تنها به این علت است که در حال اینگونه می نوشتم بنویسم و نه بگونه دیگر - من اگه اینگونه شعر میرام که میرام، تنها به این علت است که تنها

اینگونه می توانم شعر برامی و نه بگونه دیگری - تاکنون پیش نیامده که من شعری رو روی کاغذ آریه بام کسه از خودم، بعدا یا حتی پیش از اون که اصلا به منحناس ، بپرسم که ایتر میشد بیک زبون دیگه هم نوشت و سرود . یعنی که من در شعر یا در نوشتن زبان بازی نمیکسم، ویژگی خوبی خیلی حرف بدی است - یعنی که سخسن سعید یوسف، مرا به یاد این قریشیهای انداخت کسه مثلا موهاشون رو این ور اون ور کوتاه میکنن و مطش یسه قلمبه میگذرانن ، مثلا یک شلوار کوتاه میپوشن به پانجه از شلوارشون رو میبرن ، اصلا کون برهنه می آن توخیابان، که برای اینکه ویژگی داشته باشند که دیگران ندانند ، اینطور نیوده در پیوند با کار من - حقیقتش بگذارد هدف بنیادی تر را بگویم ، ببنیاده من برآتم که زمان فارسی نه فقط در واژگان بلکه، به ویژه، در ساختن خودش شل و ول شده - و علت این کوچکگی اینه کسه یکف میان زبان گفتار و زبان نوشتار بویژه از مشروطه که پس سوسای زیاد شده، چندانکه کوپی ما هم اکتسن با دو زبان رو برهوشتم یکی زبان گفتار فارسی، و د م زبان نوشتار فارسی - برای خود من بسیار پیش اومه اومه در پیوند با برخی از دوستان سخنانی گفته اند که دیدم عجب درسته و چه خوبه و گفته اینارو بنویسن، آنگاه که نشنندانه بد نوشتن، سرانجام گفته اند که نمیتوانیم بنویسیم - اینوقت پرسشی برای من پیش اومه که چرا آنچه که به این رسایی و شیوایی میتوان گفت، نمیتوان به همان رسایی و شیوایی نوشت ؟ این شفاف میسبان گفتار و نوشتار از یکجا، از کی آرزومه - بنظر خودم رسید که اگه مثلا ترن بیهقی برای ما ایتمه دلنشینه، ایتمه چشم گیره، ایتمه ویژگی داره، ایتمه ویژگی خوبانه بنظر میرسد، اینستکه، من برآم، ابوالفضل بیهقی همسنان دینوشت که سخن میگفت - یعنی زبان نوشتار بیهقی زبانی بونه که در سخن گفتن روزانه خودش، ابوالفضل بیهقی، با دیگران بکار میبرد - چرا چنین میگم ؟ هیچ سندی ندارم جز آنچه در برخورد با روستاشیان خراسانی، خودم به تجربه در یافتادم - دو مورد را هم اکتون با شما درم گفتار میکنم - م یکی هنگامی پیش آمده که من برای اولین بار از مشهد داشتم میرفتم تهران - سوار اتوبوسی بودم - همان رفیق چلسو نشسته بودم ، از جایی بنام قلمباج میگذشتم، پیرمردی بسا چندان دیگه کنار جاده ایستاده بوندن، پیرمرد داشتم دست خودش را به نشانی ایست دادن اتوبوس تکان میداد اتوبوس ایستاد - شاگرد راننده در اتوبوس را باز کرد و گفت : ها، بادر ! و پیر مرد گفت : ماهفت سریم همگان راهسی تهران، ما را از چند میبری - من با خودم گفتار میکنم اگر بیهقی اینومیخواست بنویسد جز این نمی نوشت - " ما هفت سریم همگان راهی تهران ما را به چنین میبری اهان خوب نوشتن فارسی همینه دیگه، همان بیهقی همیه خوب عجیب و غریب دیگری که نیست - مورد دو دانشم پیش، سالها بعد پیش اومد ، یکبار پیش اومد که با چند تنی از برویها قرار شد یک هفته بزمیم به گوه - بریم سفر - از بالای جاده آملی رفتیم و نزدیکای شمال اولدم بیک دهی بنام " مهران " برسی برای خومون پیشش اومیکه خوب شب را همینجا در " مهران " بنامیم با کسه میثونیم بریم یک ده اونوتر - من گفتم از این پیرمرد پرسیم - و یاریای یکه ما پیرمردی داشت بیل میزد به زمین

گیموه باز هم‌اش را با یکجا بگویم، گفت بروز نیک کان غم مخور - ولی ببین رونکی چکار کرده - دقیقا همان کار را میکند که اگر امروز میکرد، تو میگفتی اینکسار را زیر تاثیر ساختار زبان انگلیسی میکنی - حالا این یک نکته بود که میخواستیم بگویم - گفته که دفاعی ندارم - ولی بهر حال من زبان انگلیسی را میدانم و لابد از آن تاثیر میگیرم - لابد - اصلا ابلهانه‌است که من از زبان انگلیسی تاثیر نگرفته باشم - سنگه که نیستم - معلومه - قبول است -

سئوال: حواقل این تاثیر را تا حدودی پسندیدی و آگاهانه آنرا وارد کردی -

جواب: ولی من میگویم که این تاثیر را به گمان خودم بیشتر از شعر و نثر کلاسیک گرفته‌ام، و به گمان خودم آشنایی من با زبان انگلیسی آن چوکنی را در من تأیید کرده است، دقت میکنید - یعنی گرت اصلی در درون ادبیات خود ماست - آنجاست که ریشه قفیه است - نکته دوم اما - نکته دوم اینستکه آیا آن چیزی که زبان آوری می‌شامیش فقط در راستای راه‌های از پیش گوییده شده گذشتگان است که میتواند خودش را بساز ساز کند، یا چیزی بنام نوآوری زبانی نیز ممکن است، میتوان داشت - من برآنم که این کار را میتوان کرد - هیچ بام‌نمیرود که یک وقتی، " چنین گفت زرتشت " را بسا داریوش آشوری ترجمه میکردیم - در دفتر سوم یعنی دفتر یاد کتاب، دویم، جایایی رسیده بودیم که زرتشت داشت، با خورشید بامدادان سخن میگفت و سخنش این بود که خورشید و من در برابر یکدیگر خاموش میمانیم، دانش خود را به یکدیگر لیخند میزنیم، داریوش میگفت مسا پایدبگویم که دانش خود را با لیخند به یکدیگر منتقل میکنم - مثلا از راه لیخند دانش خود را به یکدیگر فرامیرسانم - یا یک چنین چیزی، من گفته‌ام، نه باید بگویم دانش خود را به یکدیگر لیخند میزنیم - گفت این بوی ترجمه میدهد - گفت من میخوانم نه سال که گذشت این بوی میرود - این میشود جزء زبان فارسی، البته اگر حقانیت داشته باشد اما اگر نداشت، خیلی

خوب، ما یک دلیری کردیم - بعد هم شکت خوردیم، رفتیم، مشکلاتی نمی‌آید - بعد هم راستاست، آره من از شما پنهان نمیکنم و انکار هم نمیکنم، برخی از این بازگوییها را میکنم در نثر پیروزه، دو حالست دارد - یا حق با من است، و در نتیجه کاری که میکنم میماند، یا حق با من نیست و در نتیجه شمس قیس است همچنانکه شمس قیس گذشته در پیوند با خاقانی نوشت گبرووقیاس نتوان کرد - خوب خواهند نوشت که بسر او قیاس نتوان کرد - زبان فارسی بهر حال از این راه آسانی نخواهد دید - من حرف اصلی ترا نه تنها میفهمم، میپیمایم، بلکه تکامل زبانی یا حتی دگرگونی زبانی به این آسانی ممکن نیست - اصلا پند ناز اجتماعی است، گسار فردی نیست - منم بدبنیان آن نیستم اصلا - من میخوانم سخن خود را بگویم و باورن کنز چه همین زبان هست میگویم، نمیتوانم بگویم - یعنی که: آینه‌ام، آینه‌ام سررد مقالات نیم - دیده شود حال من - بار گوش شود چشم شما - رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان از محفلتسا منتقله منتقله مرا - من یک حرفی دارم میخوانم -

بقیه در صفحه ۱۵

قوانینی - و هر چیزی را نمیشود به هر زبانی بهر صورتی تمحیل کرد -

سئوال: بگذار این نکته را اضافه کنم اینجا در همین رابطه - آتیهم پیروزه در نثر بیشتر بچشم میخورد و در شعرهای چند سال اخیرت برجسته‌تر شده‌است نسبت بگذشته: پس، آری، اما، و... اینچیز ترکیبها که بعضا میکنی منظر میرسد که اینکار بار عاطفی شعر تو را که یائین می‌آورد و ترکیب صنعتی و ساخت صنعتی آنرا میرد بالا - خودت در اینباره چه میگویی؟

جواب: من فقط دو نکته را میتوانم بکم در این راستا، سه نکته اصلی که یک نکته اصلی آنرا قبلا گفتیم - و آن این است که به گمان من نثر فارسی و شعر فارسی هنگامی آفراز کرد به خراب شدن کسه از زبان گفتار فاصله گرفت و به گمان من کشف بنیادی نیما یوشیج هم همین بود - به گمان من کشف بنیادی مانق هدایت، ذبیح پیروز و همه یوسندگان و شاعران پیشرو پس از شرطیت نیز همین بوده است - حالا این یک نکته‌است که است که گفته‌ام و از آن در میگذریم - دو نکته را گفتیم میخوانم یادآوری کنم در این راستا و دفاعی هم ندادم - فقط میتوانم این دو نکته را بگویم و بگذارم که خودتان نتیجه‌گیری کنید - در اینک که من زبان انگلیسی را میدانم و خیلی خوب میدانم، جای انکار نیست - برای اینکه میدانم که میدانم - مقصودم اینستکه نمیتوانم انکار کنم - اما در اینک نوشتن من و پیروزه سرودن من زیر تاثیر این یک زبان است، انگلی شک میکنم - به اعتقاری نباید این یک زبان است - برای اینکه آدم از هر چیزی که می‌آموزد بگیرد متاثر میشود آدم از مجموعه آموخته‌های خودش بنا بر آنکه متاثر میشود - و اینطوری نیست که تو بخشی از آموخته‌های خودت را در یک گنجه‌ای، یا در یک اتاقی، در من فرستاده جدا بگذاری - نه همه‌اش تاثیر دارد، هر دسته - من از این دیدگاه اصلا حرفی ندارم - دانستن زبان انگلیسی در کل شخصیت من از جمله در یک فارسی که من بکار میبرم تاثیر دارد - اما دو نکته را فقط میخوانم یاد آور می‌کنم، یکی اینکه ساختارهایی که در شعر و نثر امروزین فارسی، یکبار دیگر، یکبار بسته میشود و فکر میکنم که از زبان اروپایی گرتنه شده است، ریشه‌های بسیار بسیار جدی و آشنا و پازشناختنی دارد در نظم و نثر کلاسیک خودمان - به نمونه الان از شعر کلاسیک خودمان بشما میگویم - از رونکی، میگوید که:

زمانه پندی آزادان دادم را
زمانه را چون گوینگری همه پند است
که پیروز نیک‌کان گفت غم مخور
زهار بسا کسا که به روز تو آرزومندست

این بقیا ساختاری است که من در شعر از آن پیروی میکنم، نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر - یل‌نبار دیگر بشما میگویم، ببینید، زمانه پندی آزادان دادم را بر اینست باز: زمانه را چون گوینگری همه پند است، پرانتز بسته - خوب پند چی بود - پنداز پرانتز دو تاقطه، اینجا باید گیموه و بازگفتی، بگویم، بروز نیک‌کان، گیموه بسته - گیموه، دوتا تاقطه مثلا - گیموه باز دوباره غم مخور زهار بسا کسا که به روز تو آرزومند است - در نثر کلیشه شده فارسی امروز، البته توقع اینستکه ما بگویم زمانه را چون کسو بنگری همه پند است، اول - بعد بگویم خوب حالا زمانه پندی آزادان داد مرا - و آنوقت گفت - بگویم در تناقض،

رفت ازش پرسیدم - اول گفت خدایوت - گفت قربان تو - گفتم که بهمشکل ما اینه، و پرسش من - اشک رواینجا بمونیم یا بریم به بعدی گفت: " اگر بر آب بنگری اگر به هوانبگری مبران، اگر به خوراک بنگری - اسم اون به دیگر رو گفت که الان یادم نیست - و من باز دوباره یادیهتی افتادم که خود اونم همینو میگفت - یعنی همینجوری مینوشت - باری یک نکته دیگر هم باز در همین زمینه یادآوری کنم - خود نیما یوشیج مگر چه میگفت - تشوری شعری بنیادین نیما یوشیج اینستکه زبان شعر باید به زبان عادی گفتار نزدیک باشد - من در حد توانایی خودم همین کار رو کردم یعنی گوش کردم در اینکار -

سئوال: من یک برداشتهایی از زبان تو دارم که میخوانستم - بکم - آنچه که در مورد نزدیک کردن زبان گفتار به زبان نوشتار گفتم - البته من در تو عکسش را هم میبینم - یعنی زبان گفتار تو رو به زبان نوشتار، یعنی همانطور کسه میگی میسه از نواری پاداشتی کرد و نوشتی - اما این زبان تو فقط در شعرت نیست - یعنی همانطور که گفتم در گفتار - و در نثر تم هست - و این زبان در دوره‌های شعری تو یوسه تحول پیدا کرده - توی دفتر " برخنکر اهورازمین " که من اینجا دارم، هیچ چیزی از اون زبان ویژه دیده نمی‌شبه، میبینی که زبانش زبان اخوانه ویه کمی هم در بعضی از شعراش زبان سواش گسارنی هم درش هست - اما ایسن مجموعه‌های دوره اخیرت، حتی اوخر دهه، چپلت، اینجا بزبون مشخصی توش هست، که اونم با اولی به پیرنگی چویناسته باشه ویژه هست - و بنظر من این زبان علاوه بر تاثیر از زبان فارسی - از زبان یهتی گرفته، از پیروزه دیگر تاثیر گرفته یکی از فلسفه و زبان فلسفه هست و دیگری از زبان انگلیسی است، که اونم با اولی به خودهای آینه‌است - برای اینکه زبان انگلیسی برای بیان فلسفه دقیق تره، و این نه تنها در واژگان تو، بخصوص در ساختار بیان تو چه در شعر و چه در نثر - در نثر شاید عالیتر باشد - ولی تو اینجا در بخصوص در شعر هم در دی - در شعر آمدی یک بیان منطقی و فلسفی آوردی - حتی در حد نقطه‌گذاری هم - این نقطه‌گذاری در زبان انگلیسی و در زبانهای اروپایی باعث تفکیک مفاهیم خرده مفاهیم داخل یک فرمایش کلی جمله میشود و باعث جا جایی اجزا جمله هم میشود - یعنی اگر آن نقطه‌گذاری را هم نکنی باید جمله را به ترتیب دیگری مرتب کنی - و تو بسا آوردن این نقطه‌گذاری آن ترکیب کلمات را عوض میکنی - یا این در این نقطه‌گذاری گاهی باعث ایجاد میثوری در سخن گاهی هم البته باعث اطباب، ولی بیشتر ایجاد - آنچه که بیشتر بچشم میخورد در این میان، آنستکه تو ایسن کار را در شعر و حتی در گفتگوی روزمره‌ات معمول میکنی - مثلا همان پیرومردی که به زبان بیخوشی سخن میگفت، تو مثلا آمی هستی، دارد درباره غذا خوردن صحبت میکند ولی به زبان فلسفه، این دو موارد بسیار باعث شده که تو باهمیت را در شعر و نثر دقیق بیان کنی و دقیقست بغضمانی گاهی هم باعث یک خدناختنهای من زبان فارسی شده‌ای که برای من همیشه قابل فهم نبوده‌است - مثلا وقتیکه تو می‌آوری و پرویز گل، یا، پرویز گل - با پرویز گل - این در زبان فارسی نبوده است - حالا منکنه بگوئی که این یک چیز است که به غنای زبان فارسی می‌آید اما افزودن یک چیزی به زبان یک پروژه‌ای دارد و بیسک

محیط زیست :

بازنده جنگهای مدرن

(آنچه که میخوانید ترجمه تفسیری است بنام " ابعاد اکولوژیک " که در آغاز حمله زمینی آمریکا و متحدینش در جنگ خلیج در روزنامه آلمانی فرانکفورتر روندشاft (دوشنبه ۲۵ بهمن ۱۹۹۱) منتشر شده است و ما آنرا بسا تغییرات جزئی در اینجا درج میکنیم)

کویت میسوزد ، خورشید بر فراز سرزمین کوچکی که عراق به خاطر نفت اشغال کرد و متفقین اکنون "با هر وسیله ، فروری" (از منظر قطعنامه سازمان ملل) تلاش در آزادی آن دارند، توسط لایه ابر سیاهی پوشانده میشود . ابعاد اکولوژیک جنگ خلیج ، بار دیگر به اذهان هجوم میآورد . البته نتایج مستقیم عملیات جنگی برای انسانها بسیار ناگوارتر از ضربات وارده بر چرخهای اکولوژیک در منطقه و خارج از آن می باشد . با دانستن اینکه هزاران هزار نفر قربانی جنگ خواهند شد ، با دانستن اعدای شگنجهها و نفت های جسمی و روحی که برای یک عصر باقی خواهند ماند ، مشغول شدن با ابعاد فاجعه ای که متوجه طبیعت میشود ، در درجه دوم اهمیت قرار میگیرد . این اما در هر حال ضروری است .

هر کس که منطق جنگ مورد بحث ما را بداند ، توجه خواهد کرد که تهدید به نابودی جاهای نفتی و تاسیسات نفتی در کویت ، تهدیدی واقعی بود . اینکه تهدید مزبور ناشی از یک تاکتیک نظامی حساب شده است و مثلا به هدف این صیقل میگردد که ابرهای سیاه ناشی از سوختن نفت ، حفاظت هوایی از حمله زمینی نیروهای مهاجم را دشوار کند و یا اینکه صرفا ناشی از استعمال و خشم و تعامل به وانهادن سرزمینی سوخته و محیط زیستی تباه شده به نیروهای آزادکننده (کویت) است ، دارای اهمیت فرعی است . لکه های بزرگ نفت

برآب خلیج ، نقطه شروع شناختن نوع جدیدی از جنگ بود : واریز کردن آگهانه نفت در خلیج که برای سالها بود ، بلکه دهها ، آسایش خلیج را آلوده کرده و استخراج آب از خلیج و نیز کشاورزی در حاشیه آنرا مورد تأثیرات منفی قرار خواهد داد ، وارد کردن عنصر تروریسم اکولوژیک در جنگ " مقدسی " بود که با منفجر کردن چاههای نفت ادامه یافت .

البته نباید فراموش کرد که حداقل بخشی از نفتی که به خلیج ریختن را باید به حساب عملیات نظامی نیروهای متفقین گذاشت . بر طبق ارزیابی متخصصین حدود سی درصد نفتی که به خلیج ریختن ، بواسطه حملات نظامی به تانکهای نفتی و تاسیسات نفتی عراق توسط آمریکا و متحدینش بود . همچنین آتش گرفتن تاسیسات نفتی کویت نیز فقط توسط عراق صورت نگرفته ، همانطور که این اعدای عراق که آتش زدن چاههای نفتی صرفا کار آمریکاست ، ادعایش نادرست است .

در هر صورت ، محیط زیست ، قربانی جدید این جنگ مدرن است ، با اینکه ابعاد مشخص تباهی و خسارت وارده بر آن هنوز مشخص نیست . در مورد آلودگی آب خلیج سیاه و ابرهای سیاه نفتی ، این امید وجود دارد که بهترین شق بوقوع نیبندند . شقوقی که مثلا دانشمندان هواشناسی پیش بینی کرده ویران پیش فرض استوار بودند که همه منابع نفتی کویت به مدت چندین ماه خواهند سوخت . اگر قدرت خودسازی و بازسازی خلیج بیش از حد فرسوده نشود و اگر تأثیرات عمومی سوختن چاههای نفتی در مقیاس کره زمین که بیم آن میرفت ظاهر نشوند ، - (مثلا جابجایی در شرایط آب و هوا ، تأثیرات بر میزبان بارندگی بر ریشه قاره هند و غیره) واقعا ظاهر نشوند ، نباید نتیجه گرفت که ما جری به خیر گذشته است .

بازسازی منطقه پس از پایان جنگ بواسطه لطماتی که بر محیط زیست وارد شده است ، بسیار دشوارتر خواهد بود . با ایجاد یک گروه دخالت محیط زیست " پیشنهاد آلمان) بر میانی " نیروهای صلح سازمان ملل " (نخست وزیر فرانسه) و یا یک " نیروی ضربتی محیط زیست " (سماون) وزیر خارجه شوروی) نمیتوان دیگر کاری برای ترازوی محیط زیست در خلیج انجام داد . اینکه جنگ علت این تباهی نیز هست و منطق منطقی آن وقتی که بره افتاد ، دیگر به کنترل تن نمی دهد ، غیر قابل انکار است . بنابراین تلاش برای اصلاحات و ترمیمات محیط زیستی در سطح سازمان ملل ، تنها زمانی شانس خواهد داشت که استراتژی های جلوگیری از جنگ ، به این تلاشها اساسا و ابتدا به سان امکان عمل بدهند . اکنون فشار بر دولت های جهان باید آنچنان قوی باشد که آنها مجبور شوند برای بازسازی و حفظ محیط زیمنه های زندگی طبیعی و ابزارهای ضروری برای اینکه بول بدهند . اگر تاکنون دلیلی برای کشورهای صنعتی شدیداً وابسته به نفت برای اینکه در روابط خود بسا دنیای سوم و با محیط زیست ، و به شیوه تغییر در نحوه اداره اقتصاد خود ، تجدید نظوریسکهای ناشی از این روابط را بپذیرد ، وجود نمیداشت ، (با تحولات جنگ خلیج) این دلیل اکنون وجود دارد .

اما علامت نادرستی که اتفاقا از سوی آمریکا فرستاده شد ، نمی باید همچنان پابرجا بماند : بجای اعلام بیگ سیاست انرژی قاطع و واضح و روشن خواهان آن است که عطش هراس انگیز به نفت از منابع دیگر سیراب شود . حسی منطقه بزرگ تحت حفاظت قطب جنوبی - نظر طبق آمریکا می بایست برای حفاظت نفتی آزاد شود . در این حالت محیط زیست بازنده مجدد جنگ خلیج خواهد بود .

صدای پای

سمن بهیانی

صدای پای که می آید ؟
بگو که پنجره بگنایم
بذکوجام که گذر دارد ؟
اگر ز عشق خبر دارد

دلگرفته ز نهنایی
اگر گذرگره خاموش
بود که پنجره بگنایم
هنوز راهگذر دارد .

کسی که می گذرد اینجا
ز کوجه این شده معلوم
به دست شاخه گلی دارد
که رنگ و بوی دگر دارد .

کسی که می گذرد اینجا
بگو که برده ، ظلمت را
به دست مشعلی دارد ،
ز روی غمگده بردارد .

چه تلخکام و چه محروم
کسی که می گذرد اینجا
بگو دریغ نفرماید ،
گلاب و نقل و شکر دارد .

فشرده بر جگم سنگر
طنین نقره می گاش
سکوت سربی شبها را !
نشانه ها ز سحر دارد .

صدای پای که می آید ؟
کسی که می گذرد اینجا
صلای عشق بز ای دل !
سوی دریاچه نظر دارد . . .

زندگی

در پشت بونهها

گرگی

بیبوتنه کرده است

آنسوی ترزی عاشق

در گیرودار چیدن و بوبیدن گلی است .

بروین نگهداری



سیده جلالیان

انتظار

تمام شب را ،
در دریاچهی تانیهها خوانده ام
عشق را

به آوازی حزین
تا مگر سیده شده
پنجره اش را
بر رخساره ی فردایم
بگشاید .

کلمه بیان کنی، اندکی آب قاطی آن کردی .

لایحی برای دستان سردم

در فصل شب
باران ، ستاره‌های بلورین را
از آس بر زمین ریخت !
آنگاه ،
دیدم ستاره‌ها
بر آب ایستادن .
می خواهم ، ماه را به دوش بگیرم .

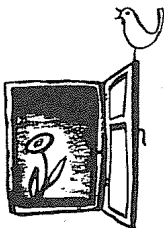
"در فصل شب
انگورهای خسته بر تاک
فریاد باد را تکرار کردند :
"ما را شراب کنید !"
موشی به لانه‌اش برگشت "
می خواهم ماه را به دوش بگیرم

"در فصل شب
با برگ و دشنه رقصیدند
در آتش و بریدند
از اشک بر بیراهتم
می‌حد ستاره رویید !"
می خواهم ماه را به دوش بگیرم .
ناهد آجقآن

نازنین دوراندیشان

مرگ و زندگی

باد را
ماندن
مرگ است و
شتاب و شله‌وری
آب حیات .
کوه را وسوسه استقامت است و
به ضرب توفان نمی شکنند درهم .
رود را ...
و تو را برجای ماندن
به زوالی ابدی
گام فرو بردن است .



رؤیای گلدانی را
سر طاقچهی خانه‌ام گذاستم
سحرخیزم بر آواز برده‌ام .

رخساره فرشته‌یور

بگویم . واقعا همین جوری میتوانم بگویم ، البته کوشش میکنم که به بهترین صورتی که میتوانم بگویم ، یعنی تنها نکته‌ای را که می‌توانم بگویم ، یعنی که باید یاد داشته باشم اینست که اینطور نیست که من بیهوش صورت دیگری هم میتوانم بنویسم اما برگزیده‌ام ، تصمیم گرفتم که چنین بنویسم . اینجوری شده ، البته که بختیابی دارد و کشف ایمنی اغلبها هم البته با کسانی مثل شمسات . و من در ایسن زمینه املاپاسخگو نمیتوانم باشم و بهمین دلیل من این بخش گفتگویم اصلا فکر میکنم زائد است . املا سخن گفتن با خود من در شعر من نمیدانم که چه چیزی را سرانجام روشن خواهد کرد . حال ادامه میدهم ولی فکر نمیکنم چیز با اهمیتی را روشن کند ، برای اینکه من جهان را با بیرون از خودم ببینم ، در این راستا خوب ، البته که گفتگو کردن با هر کسی در پیوند با جهان جالب است . برای اینکه یک چیزهایی را در پیوند با جهان روشن میکند ، یعنی در پیوند با چیزهای بیرون از توست سخن گوینده است . اما در پیوند با سخنگوی ، با خود او سخن گفتن یعنی هنگامیکه موضوع سخن با خود سخنگوی یکی میشود ، البته یک کمی دشوار میشود نمیتوانم با این همه ادامه بدهید .

سؤال : اسماعیل جان حالا یک سؤال از مورد سامسان و ساخت شعر بکنم ، کلا به ساختن اندام واژه معتقدی یا چیزی جز آن .

جواب : من برآنم که هر شعری همچنانکه هر کسی همچنانکه هر گلی و همچنانکه هر گیلاسی و همچنانکه هر کوهی و همچنانکه هر دریاپی شکل ویژه خودش را دارد که فقط دارای آن شکل ویژه است که آن چیزی میشود که هست . هیچ شعری را به دو شکل نمیتوان بازآفریند . همچنانکه هیچ دریاپی را در دو جانی نمیتوان داشت . هیچ دو کوهی را در دو جای متفاوت نمیتوان داشت ، هرکدام یک کوه هستند . در این معنا و از این دیدگاه که نگاه کنی من گمان میکنم که املا باز شناختن شکل از محتوا یک تفکیک مصنوعی است . و تفکیک لایمی است البته ، بشرطی که چندان جدی گرفته نشود ، یعنی کار را به آنجا نماند که بگوئیم در شعر دو چیز داریم یکی شکل و یکی محتوا . لحظه‌ای که این تفکیک پیش بیاید سرانجامش این میشود که هنر برای هنر است ، یا هنر برای اجتماع ، دونا برش که یکی از یکی دیگه احقانه تر است ، شکل برای شکل ، محتوا برای محتوا ، محتوا برای شکل . املا این جیسوری نیست . املا برای من شگفت انگیز این است که اصلا این پرسش و این گونه پرسشها که شکل چیست و محتوا چیست ، هنر برای هنر است یا هنر برای اجتماع ؟ هرگز از سوی هنرمندان پیش نیامده ، حاشیه نشینان هنرمند بوده‌اند که این حرفها را مطرح کرده‌اند . شعری راهتو مینویسی و زوری کاغذ می‌آری خنثی با آن شکل و تنها با آن واژه‌ها و تنها در آن واژه‌هاست که آن شعری است که هست . و نه به هیچ شکل دیگری و نه با هیچ واژه دیگری ، با این همه حرف ترا مفهیم و باسخی که میتوانم بدهم اینست که شعری شعر خوب تلقی خواهد شد برای من ، آنگاه که من از آغاز تا پایان را میتوانم ببینم که هیچ واژه‌ای اول درش ناهنجار بکار برده نشده و دوم هیچ واژه‌ای از واژگان آنرا نمیشود حذف کرد . شعری را که در چهار کلمه بتوان بیان کرد باید در چهار کلمه بیان کرد ، اگر در پنج

صاحبه پیام کارگر

یا

باقر مومنی

درباره از همایش اربوکه سوسیالیسم،
طل آن و چشم اندازها

کشوری را که حد در مد سوسیالیستی است در نظرسر بگیریم، وقتی بن سستی پیش میآید و بمناسبت دجسار مشکل اقتصادی میشود و تولیدبیم میخورد طبیعتا عاقلانه این است که عقب نشینی بکنند تولید فردی را وحی تولید استماری را در یک محدوده ای مجاز بشناسد برای اینکه به تولید کار جامعه کمک کند که رشد بکنند ولی البته نیابستی بعنوان اصل پذیرفته شود و ثانیاً نیابستی گسترش داده شود و همه اینها طبعاً باید زیر کنترول و نظارت باشد.

ج : آیا تمام این بحران را تو فقط در سیستم بوروکراتیک اداره جامعه میدانی یا عوامل دیگری هم درش نقش داشته ؟ این یک دوم اینکه آیا سیستم اداره جامعه یا توجه به شرایط داخلی شوروی و جهانی آنروز اجتناب ناپذیر بوده یا اجتناب بخیران ؟

ج : من بحران فعلی را ناشی از نظام بوروکراتیک میدانم . البته عوامل فرعی دیگری هم میتواند دخالت داشته باشد ولی عامل اصلی این بحران همان نظام بوروکراتیک است . البته اقتصاد برنامه ریزی ششده جامعه ربطی به نظام بوروکراتیک ندارد و محصول آن نیست ، در یک نظام سوسیالیستی کاملا دموکراتیک هم اقتصادش برنامه ریزی شده است ولی بهر حال این نظام بوروکراتیک برنامه ریزی هایش مبتنی بر دموکراسی نبوده ، مبتنی بر نظر خواهی از توده ها و جامعه نبوده ، و مکتبی بر اساس ناهای توده ای نبوده و کاملاً متمرکز بوده در دست یک عده ای بوروکرات . اما اینکه اجتناب ناپذیر بوده یا نه ، در مورد قسمت اول گفتیم که شرایطی بوده که مداخله خارجی و جنگ سرد همه اینها اقتصادی و جنگ جهانی و بعد هم جنگ سرد همه اینها حکومت را بطرف متمرکز میکشاند اما طبیعتاً اگر همرانی با روحیه خیلی متمرکز وجود می داشتند اختلا با این شدت متمرکز نبودند و این فساد که فذخیال آن آند با این شکل در نیامد . من مطمئنم که همان موقع هم خیلی ها بودند که این چیزها را میدیدند و انتقاد میکردند و منتها البته محدود ، ولی ما میشدند از روی فیلمها و بعضی کتابها قلمید . مثلاً سال فیلیم لک لک ها هر پرازو میکنند رادیده ای که مربوط به زمان جنگ هم هست و یک گوشه ای از فساد خره شوروی ، واریت بازی را نشان میدهد یا مثلاً فیلیم جازبه یا " پرما " که شاید در سال ۱۹۴۴ یا ۴۵ در آمد که در اروپا خیلی بیرون آن سروصدار کردند ، ولی این فیلیم بوروکراسی را بشدت میکوبید ، یا من خودم در روزهای آخر جنگ فیلیمی دیدم بنام " پرئنده رومانیست " که در آنجا هم بوروکراسی را کوبیده بود ، که رومان کوچک که بفارسی بنام بوران ترجمه شده بود هم بطور ولی خوب ، هم اینها بوروکراسی را در باره اینها با این میکوبیدند و در واقع انتقاد همیوقت به

بالا کشیده نمیشد و غالب اینها هم ، بجز آن رمان کوچک بوران ، همه با اینها شیناند و به خیر خوشی و اصلاح متسام میشد ، در حالیکه بوروکراسی در واقع از بالا شکل گرفته بود نمود بوروکراسی بنظر من در زمان جنگ و مدت کوتاهی بعد از آن تا حدودی ، میگویم تا حدودی ، اجتناب ناپذیر بود ولی بعد از آن که دوران بازسازی بود من فکر میکنم که می توانست جامعه بسمت دموکراسی حرکت کند و شرایط طوری بود که امکان مداخله ، توده ها ، بخصوص اینها که در جنگ فداکاره ، هم کرده بودند ، فراهم بود و میتوانست مداخله توده ها ادامه پیدا کند ولی آن حکومت فردی و آن بوروکراسی که بوجود آمده بود چنانا یا گرفته بود که دیگر ظرفیت استفاده از این شرایط را نداشت . در واقع بوروکراتیک هم نوع عادت شده بود و تازه بعد از مرگ استالین بفرق افتادند ولی بعد از آن هم ، با اینکه استالین از بین رفته بود و مطرح کردند که دوره پرستی شخصیت نامفرد باز میبینیم که این پرستی شخصیت به شکل کاریکاتوری ادامه پیدا میکند که همراه با مقدار زیادی فساد و انضباط اخلاقی هم میشود که قبل از زمان استالین وجود نداشت .

س : این بحران که این بحران - و من میخواهم نتیجه بگیرم - نتیجه یک سیستم بوروکراتیک است و بنابراین هیچ ربطی به مبانی سوسیالیسم ندارد .

ج : نه ، ایذا .

س : حالا که تو روی بوروکراسی متمرکز ششده ای میخوانم بیرسم که این بوروکراسی باطعام یا حزب ب دولت چیست ؟ یعنی در سوسیالیسم حاکمیت طبقه کارگر و زحمتکاران است . آیا حاکمیت طبقه کارگر و زحمتکاران یعنی حاکمیت حزب ، یعنی حزب طبقه کارگر و حاکمیت یک ایدئولوژی ؟ آیا تو عملی ترسند بوروکراسی را ناشی از اختلاط این دو ، یعنی جایگزین کردن حاکمیت طبقه کارگر با حزب و یک ایدئولوژی مدین نمیبینی یا اینها را یگانه میبینی ؟ و رفتن بر سر و سادتر ، میخواهم بیرسم آیا این از بذاتی استالیسن و قدرت طلبی و منافع کادراهی پیرامونی اش بوده یا نتیجه ساختار یک مکانیسم پرست و چقدر این مکانیسم ویژه یا مارکسیسم ارتباط دارد ؟

ج : اینرا قبل از همه بگویم که من مطلقاً اعتقاد ندارم که تمام اشکالات زیر سر استالین یا شخصیت استالین و یا حتی پرستی شخصیت استالین بوده . بگذریم از اینکه بسیاری از جنبه های زندگی بوروکراسی در اتحاد شوروی متألیاً که نقش شخصیت در ایجاد سواد آنها میتوانست مؤثر باشد ، از جنبه های مثبت شخصیت استالین متألیاً بوده . من فکر میکنم مارکسیسم هم میگوید که ایجاد شخصیت استالین و پرستی شخصیت استالین محصول یک شرایط تاریخی است و مثل هر پدیده دیگر محصول شرایط تاریخی اجتماعی است ، بنابراین وقتی مسئله را اینطور از چشم و یا زیر سر یک نفر ببینیم در واقع تاریخ را تحریف کرده ایم و بجای نمبرسیم ، نه مخالفین می توانند نتیجه درستنی از آن بگیرند و نه موافقین خلاصه قشیه کاملاً وارونه شده و گفته شده که شرایط اجتماعی و سیاسی شوروی ناشی از اشتداد فردی استالین بوده در حالیکه بنظر من قتی مدرد صوابی شده و شخصیت استالین ، برد استالین و حاکمیت

وی و گویا طرفش محصول شرایط تاریخی هستند . اما نکته ای که میخوانم بگویم اینست که اتفاقاً این شرایط تاریخی یکی از عوارض ایجاد نظام تک حزبی بوده است ، و در ست همین نظام تک حزبی ، که خودش در عین حال محصول شرایط تاریخی است ، با کمک همان شرایط تاریخی ، متقابلاً به ایجاد تمرکز بوروکراتیک کمک کرده است . من اعتقاد ندارم که نظام تک حزبی در نظام سوسیالیستی ضرورتاً یک اصل است منتها در شوروی شرایط تاریخی چنین وضعی را بوجود آورد و بسمت در جاهای دیگر هم که نظام سوسیالیستی برقرار شد این نظام تک حزبی مد شد . البته در بعضی کشورها مثل چکسلواکی ، اولی یک جنبه متمرکز اتیک حکومت میگرد ولی بعداً گفته شد که نمایندگان بوروکراسی برای بهرانی برانداختن حکومت متمرکز اتیک و طرد کمونیستها از حکومت ، توطئه کردند و این بود که با یک ضد کودتا ی کمونیستها خودشان از حکومت برکنار شدند که البته جا دارد که این مطلب امروزه بیشتر تحقیق و بیشتر روشن بشود .

در هر صورت ایجاد نظام تک حزبی محصول شرایط تاریخی است و بنظر من بهیچوجه ضروریات نظام سوسیالیستی نیست . اما در مسئله حاکمیت حزب بحثی در حضور احزاب غیر کمونیست هم باید ببینیم در جامعه مفروض سوسیالیستی چه نظامی مور نظر است . وقتی قرار است یک نظام سوسیالیستی در جامعه حاکم باشد معلوم است که طبیعتاً یک سازمانی با عوامل خاص خودش در راس قدرت باید قرار بگیرد و با لاقابل قسمت عمده قدرت را در دست داشته باشد که سوسیالیسم اعتقاد دارد ، سوسیالیسم را سازمانهای و میخواهد جامعه را بسازد و حاکمیت طبقه بکند و سوسیالیسم را در آنجا مستقر کند و رشد و تکامل بدهد و این سازمان جز حزب کمونیست حزب دیگری نیست ، مثل جوامع سرمایه داری که میبینیم احزاب سرمایه داری سازمانهای اجتماعی سرمایه داری و سرمایه های هستند که در واقع قدرت را در دست دارند . در این جوامع احزاب کمونیست وجود دارند ، احزاب سوسیالیست وجود دارند و گاهی هم در شرایط تاریخی بحرانی ، مثل دوره بلافاصله بعد از جنگ ، در حکومت شرکت میکنند ولی در واقع همیشه شرکت دست دوم دارند ، نمونه اش حزب کمونیست فرانسه که وقتی همین اواخر در اختلاط با سوسیالیستها بود در واقع میفود گفت اسما در حکومت شرکت داشت ، یعنی سه تا وزارتخانه دست چندم داشت که هیچ نقش واقعا جدی در حاکمیت نداشتند و قدرت مشترک را هم همین دولت با اصطلاح سوسیالیستی بودی برنامه مشترک را هم روز روزی آن موافقت کرده بودند در حضور همان وزرای کمونیست زیر پا گذاشتند و بالاخره کمونیستها بعد از اینکه به بن بست رسیدند مجبور شدند از دولت استعفا بدهند و از خودشان سلب صوابت بکنند . بهر تقدیر بهمان شکلی که در جوامع سرمایه داری احزاب و سازمانهای سرمایه داری با نظام بوروکراتیک سرمایه داری ، حاکمیت میکنند ، طبیعتاً در یک نظام سوسیالیستی سازمانهای سوسیالیستی باستی حاکمیت داشته باشند ، در عین حال که متمرکزی سیاسی و آزادی فکر و عقیده ایجاد میکنند که سازمانهای دیگری هم وجود داشته باشند ، حتی بالاتر از آن اگر ضرورت ایجاد کند در قدرت هم شرکت داشته باشند چون هنوز در بهترین شرایط حتی در بین کسانی که واقعا

پیام کارگر

و بســـــــــــــــــ دولت برای اداره جامعه و اجراء ی
ساستهای اجتماعی- ملی و جهانی، اینجاست کـــــــــــــــــ
کنوع دولگانی بین حزب و دولت- در عین حالی کـــــــــــــــــ
حزب دولت را هدایت میکند انجام میشود و در واقع
این دوسازمان و این دو وظیفه یکی نیستند، با بهتـــــــــــــــــ
بگویم عینیت یا اینمانی بین آنها وجود ندارد و اگر ســـــــــــــــــ
این دوتا بخوانند یکی بشوند در هم ادغام بشونـــــــــــــــــ،
در شرایط فعلی جهانی، که نظام سرمایه داری در دنیا ســـــــــــــــــ
خیلی قوی است، و جامعه مفروض هم به مرحله کمونیسم
و انحلال نهاد دولت نرسیده طبیعتا اشکال ایجاد مـــــــــــــــــ
یکی از مشکلاتی که بنظر من در شوری وجود داشته این ســـــــــــــــــ
است که حزب و دولت، در عین حال که ظاهرا ادوا ســـــــــــــــــ
بوندند میدا تداخل داشته و یکی از عوارضی که ایســـــــــــــــــ
تداخل خیلی شدید بوجود آورده بود این بود که وقتـــــــــــــــــ
سیاست و کار سیاسی ایجاد میکرد که رابطه بین شوری و
یک کشور دیگر، در هر سطح سیاسی و اقتصادی، بر ســـــــــــــــــ
شود حزب این را توجیه تئوریک میکرد یعنی حـــــــــــــــــ
دیپلماسی دولتی را تئوریزه میکرد و باین ترتیب تئوری
تابع سیاست و منافع سیاسی میشد. مثلا رابطه شوروی
و شوری را در نظر بگیریم: هر وقت رابطه سیاسی دودولت
خوب بود روزنامه میروا، که ارگان حزب هم بود، و همینظور
تمام ارگان های تبلیغاتی و سیاسی و تئوریک شوروی
اینچورتوجیه میکردند که این مناسبات ناشی از اینست
که دولت ایران مثلا مومکارتیک است، مرفقی است، غد
استعمار است و فئدامپریالیسم، ملی است و امثال ایســـــــــــــــــ
درست- اصطلاح حکومت مستقل ملی را در زمان شاه
فرهبا میگوید بکار میبردند که بایهائی قدرت استبداد
فردی محمد رضا شاه بعد از ۲۸ مرداد ۲۲ رخنه میشد -
این مطلب ناشی از تداخل حزب و دولت است، در جایی
که اگر این دو تداخل کامل پیدا نمیکردند، حزب مسئولیت
تئوریک خودش را داشته باشد و دولت هم مسئولیت
سیاستهای خودش را بطور جداگانه اعمال کند - البته
معلوم است که تمام تکتیکها در یک کشور سوسیالیستی
بایستی به استراتژی خدمت بکنند. همانظور که در
نظمای سرمایه داری هم همینظور است- ولی اینرا هم
باید در نظر داشت که در موارد زیادی بنظر میآید که
تاکتیک با استراتژی در تعارض قرار میگیرند گمانیکه
مثلا در سیاست داخلی در جاهائی دیده میشود که اقتصاد
و تولید فردی مجاز شناخته میشود و این تصور میآید که

با سوسیالیسم منافات دارد ولی اگر رهبری جامعه درست
حساب کرده باشد و این کار را از روی نقشه کرده باشد و
بر آن هم کنترل و نظارت داشته باشد این تاکتیکـــــــــــــــــ
بالمال در خدمت استراتژی استقرار سوسیالیسم و از بین
بردن هر نوع تولید فردی بکار خواهد رفت - در سیاست
هم همینظور است - مثلا مخالفتی که شوروی هر کس را
میکرد و یا بکنند به آن ابراه میگرفتند و میگیرند اعتراف
میکردند که مثلا شورویها چرا همینظور مجانی به اســـــــــــــــــ
ذوب آهن نمیدهد، اگر این بلد کشور سوسیالیستی است
چوب ذوب آهن را بر اساس روابط سرمایه داری به اســـــــــــــــــ
میدهد و روابط سوسیالیستی را مراعات نمیکنند. در حالیکه
بنظر من موجه بود که در مناسبات اقتصادی با ایران یا هر
کشور سرمایه داری دیگر بر اساس روابط اقتصاد سرمایه داری
عمل کند ولی خود شوروی به طرز تلقی مخالفین دامـــــــــــــــــ
میزندند برای اینکه میفکندند ما داریم خدمت به مردم ایران
میکندیم سعی میکردند تبلیغ کنند که اینها کمکهای
بی شانه، سوسیالیستی است در حالیکه هیچچیز سوسیالیستی
نمود و این بین یک معامله خیلی ساده اقتصادی بود که
دولت و شوروی با یک دولت سرمایه داری انجام میداد و طبیعی
بود که بر ماس مناسبات اقتصادی سرمایه داری هم صورت
بگیرد - این معامله نفع انحصار سوسیالیستی شوروی
هم بود و دولت شوروی نمیخواست هیچ منفی بر ســـــــــــــــــ
دولت و مردم ایران بگذارد و به هیچوجه به مقـــــــــــــــــ
سوسیالیستی، و با آنطور که تبلیغ میکردند کمک بی شانه
سوسیالیستی، مربوط نبود ولی خود آنها هم اینرا اینظور
توجیه میکردند - با تبلیغ عدهای اعتراف میکنند که
شوروی دروغ میگوید و اصلا یک کشور سوسیالیستی نیست
و مثل همه کشورهای دیگر امپریالیستی است، در حالیکه
شوروی میخواست، از طریق روزنامه ابزومیتیا به ســـــــــــــــــ
دولت گوید که بله، این یک مناسبات سیاسی- اقتصادی
با یک دولت سرمایه داری است و طبیعی هم هست که ما
مقررات سرمایه داری را در اینجا مراعات کنیم منتها ایســـــــــــــــــ
معامله نسبت به معاملات امپریالیست ها فرعا دادنا تتر
است و به دخالت سیاسی منجر نمیشود و امثال ایســـــــــــــــــ
حزبها، و احتیاجی نبود که مثلا روزنامه میروا از جنبه،
تئوریک اینچور توجیه کند که ما داریم به یک کشور دارای
استقلال ملی، که لابد میل به سوسیالیسم هم پیدا کرده
مثلا در برابر امپریالیسم استاده کمک میکنیم و این کار
هم که سوسیالیستی است و پارا طبقه سوسیالیستی است -

ادامه دارد

هم به سوسیالیسم اعتقاد دارند، ممکن است اختلاف ف
سلیقه و اختلاف مذهب وجود داشته باشد و بنابراین
خیزلها در عین قبول سوسیالیسم ممکن است چنان
اختلاف نظری با احزاب کمونیست گلاسیک داشته باشند
که مجبور شوند حزب دیگری را سازمان بدهند، اما مرفنظر
از این دمورکراسی، لااقل از نظر آزادی بیان نظر و عقاید
ایجاب میکنند که سازمانهایی که میشود اسم آنها را حزب
گذاشت، وجود داشته باشند که نظریات متفاوت دیگری را
بیان بکنند ولی طبیعتا قدرت این احزاب و سازمانها
بیشتر در خارج از حکومت و بصورت انتقاد یا مخالفت با قدرت
تظاهر میکند. چرا؟ همانظوری که در نظامهای سرمایه داری
احزاب کمونیست همیشه خارج از حکومت گذاشته میشوند و
فنا لیت هایمان دچار محدودیت ناشی است- حتی اگر خیلی
هم قوی باشند در نظام سوسیالیستی هم باید همینظور
باشند و احزاب سرمایه داری نباید عملا در قدرت شرکت
داده شوند، فرض کنید همین فردا در شوری بواقع انواع
سیاسی سازمانها، صنفی و مذهبی بوجود بیایند،
اگر احزاب کمونیستها، یعنی حزب کمونیست اداره جامعه
را در دست داشته باشو بر اساس برآوردی که از امکانات مادی
و عینی جامعه دارد - برنامه ریزی بکند و اعمال حاکمیت
بکند - یعنی بنظر من این حق را دارد که به تنهایی
یا با هر نیروی دیگری که خودش میدانند این کار را بکنند
این هیچ چیز قابل سرزنش هم نیست برای اینکـــــــــــــــــ
در جامعه سرمایه داری هم همینظور است -

اما مسئله ای که بنظر من قابل بحث است اینست
که حزب کمونیستی که خارج از قدرت حاکمیت است
وظایفش با حزب کمونیستی که در قدرت است متفاوت
است - حزب کمونیستی که در قدرت نیست میسازد
میکند برای بدست گرفتن قدرت و ایجاد و استقرار یک
نظام سوسیالیستی و تا وقتی که قدرت را نکرده در اداره
حکومت مداخله و مسئولیتی ندارد و لی وقتی قدرت را به
دست گرفت آنوقت برنامه آن پیاده کردن و استقرار نظام
سوسیالیستی است، و معلوم است که آنوقت وظیفه اش
فرق میکند، در اینجا حزب کمونیست دو نقش دارد- جوی
هنوز جامعه به مرحله ای نرسیده که حزب و دولت منحل
شوند و احتیاجی به این دو پدیده وجود نداشته باشد،
یعنی به حزب برابری رهبری جامعه

اعتراف خونسر دانه به جنایت

مذبح

از خود عبور می کنی
فصلی مرا

با تو

مذبحی است

که خورشید را در آن
گردن می زنند .

سوسن فلاح

عراق بالغ بر ۱۵۰ هزار نفر است، در غیر اینهمـــــــــــــــــ
"مبارانها موثر نبوده اند" البته متخصص مـــــــــــــــــ
این مورد که بمباران تابسیات آب و برق، جاده ها، پلها،
سدا و مناطق مسکونی تا چه حد موثر بوده اند، سکرت میکند
اما ایگدا فاجعه، ناشی از بیش از یکمدهزار حمله هوایی
بر نظامیان و غیر نظامیان عراق، دریا زود، بهاشی که
مردم منطقه، برای نظم نویسن آبرکشی باید بپردازند ســـــــــــــــــ
مشخص خواهد کرد -

پس از "پایان" جنگ خلیج، در مطبوعات غربی از قول
بارة ای از متخصص امور نظامی اظهاراتی منتشر شده
است که می بایست بعنوان اعتراف خونسر دانه به جنایت
نامگذاری شوند مثلا یکی متخصص فرانسوی میگو - که
دولت آمریکا بدست گرفتن عمدا در مورد نیروی عراق
اغراق کرده اند و آنرا سومین ارتش جهان نامگذاری کرده اند
تا بتوانند بهانه کافی برای دخالت نظامی در منطقه داشته
باشند - یک متخصص دیگر بر این نظر است که شمار تلفات

توضیح مترجم:

مقدمه مقاله‌ای که در زیر خواهید خواند، دلیل ترجمه آن‌سرا از طرف ما هم توضیح میدهد. منافع بر اینکه ترجمه جزوه مورد بحث از جواسلو روبر حزب کمونیست آفریقای جنوبی

مقدمه

جزوه بحث انگیز "آیا سوسیالیسم شکست خورده است؟ از دیدر کل حزب کمونیست آفریقای جنوبی، واکنش گسترده‌ای را هم در داخل و هم خارج حزب، چه در سطح ملی و چه بین المللی برانگیخت. در این رابطه - مقاله The African Communist انقلابات متعسده دی از خوانندگان خود دریافت کرده است که برای انتشار در این

پیشر توسط پیام کارگر ترجمه و منتشر شده است. - تنها برای اطلاع خوانندگان این جلد را اضافه نمیکند - کسه نویسنده مقاله رهبر یواری گولا از اعضا با سابقه و جز گروه رهبری حزب کمونیست آفریقای جنوبی است -

باشیم که تئوری محمول برپراتیک است و اینکه قبل از انقلاب اکتبر، سوسیالیسم علمی در زمینه بنای سوسیالیسم هیچ تجربه‌ای نداشت که سازندگان جامعه جدید بر آن تکیه کنند سوسیالیسم اروپای شرقی

در بررسی مسایل سوسیالیسم بدون داشتن یک زمینه فدراسیون از برای اروپای شرقی، ممکن است به نتیجه گیریهای نادرستی بنگلیطم، در این رابطه مسئله اساسی اینست که سوسیالیسم مداراتی آینده‌ای نخواهد داشت - اصولاً سوسیالیسم چیزی نیست که بشود به خارج مادرش کرد. سوسیالیسم باید بر پایه شرایط عینی هر کشور مشخص تکامل پیدا کند. - گرچه لندن در تجزیه و تحلیل امپریالیسم، از حلقه ضعیف برای درگرفتن انقلاب محبت کرد، ولی اینرا نباید بطور مکانیکی تفسیر کرد. همانطور که رفیق کین هال اخیراً در یک مقاله اشاره کرده است، به استثنای چکسلواکی اروپای شرقی تا آستانه

شماره و شماره‌های آینده در نظر گرفته شده‌اند. انتشار این مقالات به معنای طرفداری ما از نظرات مطروحه در آنها نیست، بلکه جهت علاقه‌مندی ما به تداوم این بحث می‌خواهیم امکانی فراهم کرده باشیم تا نظرات گوناگون مطرح شوند. و این در حکم دعوتی از خوانندگان نیز هست.

بگذارید به تاریخ همه جانبه‌تر نگاه کنیم!

ترجمه افشار

جنگ جهانی دوم تحت اشکال دیکتاتوری قرار داشته است. در حالیکه در اروپای غربی، البته آنیم به جز اسپانیا و پرتغال (دوره آلمان نازی و ایالتلیا فاشیت) دموکراسی بورژوازی کاملاً تکامل یافته بود و احزاب کمونیست بطور قانونی فعالیت میکردند و به اشکال گوناگون تحت تاثیر فعالیتهای مکرراتیک قرار داشتند. روشن است که اگر سوسیالیسم پس از جنگ جهانی دوم، در این کشورها شروع میشد، داستان به گونه دیگری میبود در اینجا تمام شرایط برای ساختن سوسیالیسم فراهم بود.

افشار رهبران احزاب اروپای شرقی، بخش بزرگی از زندگی خود را، به علمت پیگردهای سیاسی در شوروی گذراندند. و کلاً مشخص نیست که این احزاب در کشورهای خود تا چه اندازه تکامل یافته بودند. این سؤال را اینجا مطرح میشود که در تعدادی از این کشورها، احزاب کمونیست برای تصرف قدرت دولتی میبایند احزاب دیگر طبقه کارگر درمی آمیختند و به این ترتیب اصول مارکسیسم-لنینیسم را دقیق میکردند. علاوه بر آنکه انتقال آنها به سوسیالیسم میبایند از مرحله دموکراسیهای توده‌ای گذرند. نقش ارتش سرخ توده‌ای

آیا ما میتوانیم گوئیم که پیشروی اروپای شرقی به سوسیالیسم مطابق با اصل لنینی شکسته شدن حلقه ضعیف امپریالیسم انجام شده است؟ مثال کوبا را برای بررسی میبینیم که در اینجا مشخصاً دلار امپریالیسم شکسته شد و حاصل آن بنای سوسیالیسم در کشور دشمنانها در ویتنام با وجود درگیر شدن در یک جنگ راهبانی بخش، نیروی مسلط همیشه با حضور کمونیست بود. در واقع ستون اصلی انقلاب که اختلافی از حزب و دهقانان بود محتوای طبقاتی انقلاب ارتشکلیل میداد.

اما محتوای اصلی مبارزه در اروپای شرقی در همگفتن فاشیست بود. به همین علت بورژوازی نیز در آن درگیر

مارکسیست-لنینیستی که بر متد ماتریالیسم دیالکتیک متکی است باید انتظار داشت همه ما میدانیم که حزب کارگر سوسیال مکررات روسیه، در شرایطی بکلی متفاوت از شرایط اروپا تکامل یافت. برای ادامه حیات چنین حزبی ضروری بود که دقیقترین روشهای سازماندهی، مطابق با آنچه لندن - انضباط آهنین - می نامید بکار بسته می شد. طبق قانون دیالکتیک تضادها، در اینجا نیز حزب و پراتیک آن تحت تاثیر سیستم‌تزاری قرار داشت. با توجه به اینکه موازین مکرراسی بورژوازی هنوز در روسیه رشد نیافته بود، حزب چاره‌ای نداشت جز آنکه شیوه‌های فعالیت زیرزمینی را با ساتراتالیسم مکرراتیک همزمان ساز میکرد.

همچنین نباید فراموش کرد که بلشویکها او لیسن کسانای بودند که یک دولت مارکسیستی در روی زمین و در شرایط محاصره همه جانبه دشمنان تاسیس کردند در اینبار در مسائل لنینیسم میاتسوسد: حقیقت اینست که دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما، با پیروزی سوسیالیسم در یک کشور انطباق یافت، کشور که در آن سرمایه‌داری هنوز رشد نیافته بود و این در حالی بود که سرمایه‌داری در دژهای اصلی خسود همچنان پابرجا مانده بودند. البته امروز نقل قسول آوردن از استالین خیلی تحریک آمیز است، ولی خوب قوانین دیالکتیک حکم میکند که به مسائل همه جانبه و در زنده نگه داشتن نگاه کنیم. گورباچف یکدیگه ما باید همه جنبه‌های مثبت و منفی استالین را در نظر بگیریم. فقط در این صورت است که جایگاه واقعی تاریخی او تعیین میشود.

بدون شک در زمان استالین زیاد رویها و خطاهای بسیاری صورت گرفت. ولی پس از حادثه که کسی قاضی نیست؟ برای ما که در زمانی دیگر و خارج از متن حوادث بوده‌ایم خیلی ساده است که اقدامات گذشته را برنسی کنیم. مارکس وانگلس گفتند: "تئوری ما یک نگه نیست بلکه راهنمای عمل است." - همچنین باید بخاطر داشته

امروزه در میان اغلب تئورسین‌های مسائل سوسیالیسم مرسوم است که نوشته‌هاها را با تقبیح استالین شروع میکنند. این نوع نیلیسم البته بیشتر پوشی برای ایز کم کردن است و ابتدا ربطی به مسائل سوسیالیسم علمی ندارد. گذشته از اینکه پرداختن به استالین بعنوان موجودی در خلا، پیامدهای زیادی هم دارد. اجازه بدهید با نقل قولی از کتاب پل - اقتصاد سیاسی رشد، شروع کنیم.

"افشاری خروشچف پیرامون برخی از جنبه‌های حکومت استالین، و رویدادهای بعدی لیستون و مجارستان دشواریهای گریبانگیر کشورهای عقب‌مانده را در حرکت به سوی رفاه و بهروزی، هرچه بیشتر مطرح میسازد. اگر همه آنچه را که پیش از جنگ جهانی دوم در اتحاد شوروی پس از جنگ در سرتاسر اروپای شرقی و جنوب شرقی صورت گرفته به شخص استالین، بریا و سایر پارانش نسبت دهیم، به نوعی "اکیش خصمیت" وارونه گرفتار شده‌ایم. موضوع به این سادگی نبوده است و اگر عامه مردم آنچه را که هیران مرتکب شده‌اند به حساب "کل نظام" میگذازند، باید به آنها حق داد. ولی اگر نتیجه بگیریم که "کل نظام" همان سوسیالیسم است و ما برای این باید انرژید بدانییم، اشتباه فاجعه‌باری مرتکب خواهیم شد. مقصر واقعی نظام سیاسی کموری است عقب‌مانده که ما سرمتی سرسام‌آور به سوی توسعه می‌تاخت و با خطر تهاجم بیگانه و مقاومت داخلی دست‌انقلاب روپارو بود. پیدایش شکست چنین نظام سیاسی، با توجه به ظهور هیتلر، و تحت شرایط منحصر بفرود حاکم بر روسیه و وطنی سالیهای جنگ سرد در کشورهای شرق و جنوب شرقی اروپا، نمیتواند دلیل آن باشد که سوسیالیسم نظام‌تئوری و سرکوب است. ولیستی آنچه استنباط میشود، اهمیت تاریخی فراوان دارد. این است که سوسیالیسم کشورهای عقب‌مانده و توسعه نیافته قویا به سوی عقب ماندگی و توسعه نیافتگی رانده خواهد شد."

این یک برخورد علمی به مسئله پیچیده‌ای است که اثر

بگذارید به تاریخ ...

مشغو تا آنجا که به او مربوط بود، هدف عبارت بود از نجات نظم سرمایه و دموکراسی بورژوازی، دستاوردی که توسط طبقه کارگر ساخته و پرداخته شده بود و از رش دفاع داشت. اما کارگران در این مبارزه برای نشان دادن عابثی می‌جنگیدند، با وجود همه آنها، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند، طبقه کارگر اروپای شرقی می‌توانست با اتکالی به خود به این هدف برسد. حتی در مورد پارتیزان‌های چپه نجات یوگسلاوی که بسیار قدرتمند بودند، تا هنگام ارتش سرخ وارد نشده بود، نتوانستند با سلاح‌های متعارف در برابر نیروی نازی بایستند. این ارتش سرخ بود که از نقطه شروع پیروزی در استالین‌گراد یک نفس بر نازیها تاخت و تا راه‌های اروپای شرقی پیشرفت. و گذاری آزادی به کارگورها و تشکیل دموکراسی‌های توده‌ای از اینجا نیز ناشی می‌شد که برخی از این کشورها احزاب کمونیست نیرومندی داشتند و بنابراین مجبور بودند با بورژوازی ملیستی کشورشان و دهقانان ثروتمند وارد ائتلاف شوند. در اینجا نیز هیچ نشانه‌ای که ثابت کند در صورت برگردانی انتخابات مردم به حاکمیت طبقه کارگر رای می‌دهند وجود ندارد. البته این واقعیت چندان هم عجیب نیست، زیرا با قدرت طبقاتی مالکیت خصوصی نمیتوان انتظار داشت که در یک زمان کوتاه مثلا ۵۰ ساله میان ۱۹۴۶ تا ۱۹۸۹ میشد ریشه‌های این گرایش‌ها را سوزاند.

شیخ فاضل

دولت‌های تازه‌استاسی اروپای شرقی از وحشت تجدید حیات نیروهای سرنگون شده فاضل دور خود کاملاً حمازگشیدند، در این فضای سیاسی خودبخود، هرگونه انتقادی به معنای همکاری با ضدانقلاب تلقی می‌شد. واضح است که این چنین موضعی به تقویت هرچه بیشتر بوروکراسی و بنابرین انعطاف ناپذیر شدن دموکراسی‌های توده‌ای و در مرحله بعد دموکراسی سوسیالیستی منجر گردید. تاکید ما روی این موضوع به این علت است که دوست داریم به آنجا ایستیم که بطور مجرد از دموکراسی صحبت می‌کنند، توجه دهیم، به علل مسائل بیشتر می‌باشند. نه فقط در اروپای شرقی، حتی در یونسان چایبک دموکراسی به معنای حاکمیت مردم هم قیده‌میشود پس از جنگ، طبق بندی مردم بزرگ آغاز شد. و دهقانان در یک مبارزه طبقاتی سخت علیه زمینداران بزرگ وارد شدند. حتی آن دسته از زمینداران، هم که به روشنی افتادند در معرض سخت‌ترین کار مزدوری قرار گرفتند. این البته بیده تحمیل انگیزی نیست، زیرا دموکراسی بورژوازی که بسیاری از ما به آن افتخار می‌کنیم، در تجزیه و تحلیل نسبی وسیله سلطه سرمایه است. همانطور که دموکراسی سوسیالیستی در نهایت به نظم طبقه کارگر ختم می‌گردد، زیرا دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی هم از روی همین آماسی که بدست می‌آید قابل تشخیص است. در هر حال وقتی تهدید فاضل و جنگ کاهش یافت کشورهای اروپای شرقی دیگر در چرخه‌ها بوروکراسی راه پیشرفت و تحول را می‌بندد گرفتار شده بودند. و این در حالی بود که انتظار میرفت سوسیالیسم بتواند نیازهای مادی مردم اروپا را ارضا کند. ولی این چنانچه فقط از تأمین این نیازها بازماندند یکا خودشان احتیاج به کمک داشتند. ثروت پرورتیکا

هم از همین تناقض برخاست، هیچ سیستمی نمیتواند ساکن بماند، خاصه آنکه سوسیالیسم خودش حالتی از تکامل است.

در بررسی مسائل سوسیالیسم چه در شوروی و چه در جای دیگر، مصیبت بزرگی است اگر ما فقط یک جانب را ببینیم، از بسیاری از دستاوردهای آن چشم‌پوشی برای مثال رفیق جواسلو با لحن بسیار تند و خشنی از جریان تکامل شوروی صحبت می‌کند. متأسفانه او بسک تحلیل علمی ارائه نمیدهد که نشان دهد چگونه در حالیکه همه دیگر قدرتها را از رویانی، از چولسسه متکاملترین آنها، یعنی فرانسه، در مقابل حمله نازیها فرو ریختند، این اتحاد شوروی بود که سرمایه‌مندان پیروز شد. سلاح مدرن و صنعت بسیار بالای نظامی، سفطی‌ها بی‌نی نیست. زیرا پیش فرض هرگونه تجهیز به سلاح و تربیت مدرن، تکامل صنعتی همه جانبه است. رفیق جواسلو در مقاله‌اش توضیح نمیدهد که ظهور اتحاد شوروی در یک فاصله کوتاه از زمان تراسیم‌توانست به چندان قدر صنعتی مبدل شود که در مقابل ماشین جنگی نازیها که در دست ۲۴ سال پیش از آن با برتری کامل ارتش تزاری را در هم شکست، بایستد. جواسلو همه اینها را نادیده می‌گیرد، وقتی میگوید "آمارهای مربوط به رشد بالای دوره استالین فقط ثابت می‌کنند که شیوه‌های انباشت اولیه، می‌تواند بیان رشد فرامگی باشد که در مراحل اول انتقال سرمایه‌داری به سوسیالیسم رخ میدهد، تازه به چه قیمتی؟" متأسفانه رفیق جواسلو از دلایل این واقعیت می‌گذرد که چگونه این نظام جدید اجتماعی، آنهم در یک چنین محیط دشمنانه و تهدید آمیز توانست به چنین دستاوردهایی نائل شود. روشن است که ما نمیتوانیم در مورد شوروی از یک محیط سالم و مساعد رشد صحبت کنیم، در این صورت چه جایگاهی باید به دخالت امپریالیستها، که از همان روزهای نخست پیدایش اتحاد شوروی شروع شدند و آنها هیچی چون وینستون چرچیل از نامود کردن جوچه در نقطه حرف می‌زنند بدهیم. ما اینهم بر نامه‌های خرابکارانه بوسلیه محور برلین- رم. تکیو تعقیب نشد؟ این یک دانسته عمومی است که اقدامات خرابکارانه جواسلو و جاسوسی در شوروی توسط این کشورها هدایت میشد. طبیعی است که این مسائل آن فضای ظن و بدبینی را که اشاره شد و چندان منکر. اتفاقا اگر نخواهیم افراطهای دوره استالین را توجیه کنیم، باید به آن حوادث دربر ترو این شرایط نگاه کنیم.

مسئله همه اینست که ما ابزار تحلیل‌مان را کنار نگذاریم و ما تاریخیم دیالکتیک و تاریخی بایستد باشیم. رفیق جواسلو برای معرفی استالین بمنوان یک آدم ثرو به تصویر پردازی او گریز یافت. بمنوان یک چهره یادگرنه مناسب می‌پردازد. در واقع بنظر من همیشه جواسلو به پروسه‌ای که از کنگر می‌تواند آغاز شد، یا به تابه قدرت گرفتن رفقای چون اندریوین، ندرت توجه ندارد. به‌نگویا رفیق نیز مانند هر رخص دیگری باید تاریخی نگریست. بمنوان عضو اینک‌گروه و دربریک شرایط مشخصی و نه همچون جواسلو آدم‌انسانی‌ها، برجسته‌کردن گریزها خارج از کمیته مرکزی یک دیدگاه ایده‌آلیستی است. دیدگاهی که تاریخ را بسا افراط توضیح میدهد نه توده‌ها و حرکت جمعی.

مارکسیسم-لنینیسم سلاح طبقه کارگر

مارکسیسم-لنینیسم که از بنیاد پیدایش، در مقایسه با دگما

وریوونیسم، بهترین برخورد را با مسائل داشته است پس از شکست هیتلر وجهی نظیری پیدا کرد. سوسیالیسم در آن دوران مد روز شده بود و مسمل انسان دوستی. در همان دوران یعنی سال ۱۹۴۶ کاشین، یکی از اعضا رهبری حزب کمونیست فرانسه به ریاست جمهوری، یکی از حزب انتخالی شد. در انتخابات سال ۱۹۴۸ امپریالیست نیز حزب کمونیست به عنوان بزرگترین حزب سیاسی عرفی اندام کرد. در سوسیالیسم در اوج موفقیت‌های خود بود. با اینحال رلیسی تاریخ راههای دیگری را نیز می‌آورد. یکی از آن مسائلی که ابتدا کمتر مورد توجه قرار گرفته بود، این بود که آمریکا می‌توانست برای حفظ سرمایه‌داری در اروپا، آسیا و آفریقا خیلی کارها بکند، و اگر لازم بود حتی با توسل به قدرت نظامی. قدرتی که با کشف بمب اتم و آزمایش موفقیت آمیز آن روی مردم ژاپن بسیار تهدید آمیز شده بود. حقیقتا سرمایه‌داری برای خفه کردن طبقه کارگر از این بهتر چه می‌خواست.

در مواجهه با این وضع دشوار بود که احزاب اروپایی به تفسیرهای تازه‌ای از مارکس و انگلس و لنینیسم روی آوردند. اصلاحات به اصلاح ساختاری و پیدایش کمونیسم اروپایی. اول بار آنها بودند که از سوسیالیسم با "سیمای اربانی" صحبت کردند. اما مگر سوسیالیسم که مارکس و انگلس پایه‌گذاری کردند چند چهره داشت؟ برای ما سوسیالیسم مارکسی فقط یک مورت دارد، آنهم سیمای علمی. البته ما هیچگاه نگفتیم که آنها "خطا ناپذیر" بوده‌اند. رهبران کمونیست همیشه نقشه‌های صحیح نداشته‌اند. برای مثال لنین میگفت، در دوره پس از اکتبر، امپریالیسم در مقیاس جهانی فرو خواهد ریخت این اعتقاد بر پایه این پیش‌دوری غلط استوار بود که سرمایه‌داری بمنوان یک سیستم به بحران می‌رسد. چاره‌ناپذیری گرفتار شده و کلا در مقابل رشد نیروهای مولد قرار گرفته است. رفیق جواسلو هم این را تاکید کرده است. منتها به آن شرایط عینی‌ها که تعیین رابه این نتیجه گیری کشاند اشاره نمی‌کند. او علین حالته به مسئله داده که گوشه لنین از یک تفکر دیالکتیکی بهره‌ای نداشته. واقعیت اینست که بعدها او مسلط تغییراتی کرده و سرمایه‌داری ویژگیهای تازه‌ای پیدا نمود. اما اینها نافی قوانین مبارزه طبقاتی نبوده‌است. این مبارزه در هیچیک از سالهای اخیر متوقف نشده‌است. تغییر اشکال مبارزه طبقاتی در زمانها و مکانها می‌خلف نغیخته‌اند. جوهر آن نیست. بنابراین از نقطه نظر طبقه کارگر تغییرات در اشکال مبارزه معادل تغییرات در سوسیالیسم نیست. تعطیل ناپذیری بودن مبارزه طبقاتی ایجاد میکند که طبقه کارگر همیشه سلاح مارکسیسم لنینیسم را برد نگذارد.

بورژوازی همواره تلاش کرده‌است که با وا کلمات دموکراسی، مویست آزاد، سیستم بازار و غیره افسون کند. مارکس همانطور که رفیق جواسلو هم اشاره کرده است از جامه‌های آینده اینطور صحبت میکند "یک دموکراسی مستقیم که در آن امر حکومت کردن تحت فشار بوروکراسی قرار ندارد." و "یک جامعه همکاری متقابل، که در آن تکامل آزاد فرد شرط تکامل آزاد همگان است." این مفاهیم را البته نباید مجرد در نظر گرفت. همانطور که در نظر مارکس، شیوع سوسیالیسم در سران جهان در پیشرفت

بگذارید به تاریخ همه‌جانیه‌تر نگاه کنیم!

ترین بخش آن مستلزم بیش‌فرضهای معینی است - در مورد دمکراسی نیز همین منطق مادی مورد نظر بوده است - یعنی دمکراسی هم تابع درجه تکامل نوع بشر و رسیدن آن به مرحله‌ای است که حاکمیت بر اشیاء، دست یافتنی باشد - آنچنانکه انگلس توضیح داده است - "در اینجا دیگر موجدی برای یک نیروی فشار باقی نمانده یک نیروی فشار ویژه، بلکه دولت، دیگر ضرورتی برای ادامه این دستگاه نیست" - مارکس و انگلس ولی درباره دولت سوسیالیستی و محاصره شده توسط دولتهای سرمایه‌داری تحلیلی ارائه ندادند -

دیکتاتوری پرولتاریا

در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا، رفیق جواسلو اظهار می‌دارد "با زتاب گزینش کلمه "دیکتاتوری" برای توصیف این نوع جامعه‌بام پرولتاریا است - امتزاج از کاربرد این اصطلاح توسط اغلب احزاب کمونیست از جمله خود ما، بهیچ وجه رد اعتبار تاریخی و محتوای اساسی آن نیست" رفیق تا آنجا جلو می‌رود که استدلال کند، مظاهر اینکه این اصطلاح در گذشته توسط برخی احزاب مورد سوء استفاده قرار گرفته سبب شرمندگی نیست، بنابراین باید از چیزی که علمی است دست بکشیم - در واقع جواسلو آن چیزی مسئله دارد که خود می‌گوید، خیلی مختصر از طرف مارکس و انگلس شرح شده است - پس اجازه دهید به لنین مراجعه کنیم که بعنوان تکامل دهنده ایندیلوژی مارکسیستی شناخته شده است - لنین می‌گوید "دیکتاتوری پرولتاریا، یک شکل ویژه وحدت بی‌قاعده است میان پرولتاریا، پیشاهنگان کارگران، باوقار مختلف زحمتکاران غیر پرولتر (خرده‌بورژوازی، دهقانان، مالکان کوچک و شغرتگران و...) یا اکثریتی از اینها -

دیکتاتوری پرولتاریا یک اختلاف ضد سرمایه است - یک وحدت هدف در سرنگونی کامل سرمایه، در سرکوب کامل مقاومت بورژوازی و هرگونه کوششی که بقایای آنها برای تجدید حیات صورت می‌دهند، یک وحدت هدف در ایجاد و تحکیم سوسیالیسم "لنین ادامه می‌دهد "اگر ما واژه لاتین دیکتاتوری پرولتاریا را از لحاظ علمی و تاریخی - فلسفی ترجمه کنیم، معنای آن درست چنین است: که یک طبقه مبنی یعنی کارگران شهری در کل، قادر است که کسل متوجه زحمتکش و استثمار شده را در مبارزه برای برافکندن بیع مردمی - در مبارزه برای حفظ و تحکیم بیرونی خلق نظام سوسیالیستی و نابودی طبقات رهبری کند - لنین خیلی بروشنی می‌گوید "دیکتاتوری پرولتاریا یک جنگ بی‌رحمانه و قاطعانه است که توسط هسته مرکزی - پرولتاریا علیه دشمن بسیار نامتعدد بورژوازی، گسه مقاومتش پس از سرنگونی حتی دهها بار افزایش می‌یابد دامن زده می‌شود -" لنین در ادامه منابع مادی این مقاومت تشدید شونده را توضیح می‌دهد - او می‌گوید "این مقاومت، در خدمت بین‌المللی سرمایه‌داری، در توان و دوام ارتباط بین‌المللی بورژوازی است -

انگلو، موزامبیک، گویا، نیکاراگوئه، ویتنام، ایسن حقیقت را نشان دادند - بنابراین گفتن اینکه، واژه دیکتاتوری پرولتاریا مورد سوء استفاده قرار گرفته و ما باید از آن صرف‌نظر کنیم در حکم شکستن ستون فقرات ماست - بدون اینکه بخواهیم ما باز نویسی مارکسیسم،

رفیق جواسلو را محکوم کنیم، ما دیده‌ایم که چگونه در همین گذشته نه چندان دور، وقتی بسیاری از احزاب اروپای غربی، که انتظارات زیادی درباره راهششان به سوسیالیسم وجود داشت توسط همان "روابط بین‌المللی سرمایه" محاصره شدند، بطور بهر روی نیمه در غلط‌بینند، آنها از رفورم ساختاری صحت می‌کردند، و می‌خواستند از طریق رای‌گیری به سوسیالیسم برسند - آنها از سوسیالیسمی با سیما انسانی صحبت می‌کردند - ولی بالاخره دیدیم که برخی از آنها، نرم دارند که بسا مستطاری کرده‌دهد در برابر بورژوازی ظاهر شوند -

در دفاع از این قول رزالیوکزامیورگه که "آزادی یعنی آزادی برای آنهاست که بگویند دیگر می‌اندیشند،" رفیق جواسلو می‌گوید: "مفهوم لوکزامبورگ از آزادی مطلقان جامعه‌ای را در نظر دارد که به ثبات دست یافته است" باید سؤال کرد، چه موقعی جامعه به ثبات دست یافته است؟ آیا می‌توانیم از ثبات حرف بزنیم وقتی امپریالیستها از هر سو تهاجم می‌کنند جوان سوسیالیستی را برهم می‌زنند - ناخوشایند، و دیگر بلوکهای دشمن که ما را محاصره کرده، ساخته کشورهای سوسیالیستی نمانده‌اند - بلکه توسط "مومام" ایجاد شده‌اند - که ممکن است البته مدلسی از کمکراسی و آزادی بورژوازی باشد -

لنین از افشا مختلف غیرپروولتاری صحبت کرده در شرایط ما این مقوله اکثریت غالب بوده‌های تحت ستم را در سر می‌گیرد - در مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس بخوبی روشن کردند که طبقه کارگر برای رهائی خود نمیتواند انتظاری از طبقات استثمارگر داشته باشد - در همین راستا "راه‌آزادی آفریقای جنوبی" اعلام میکند که "محتوای اصلی انقلاب حاضر، آزادی ملی مردم آفریقات - برای دست یافتن به این آزادی، مردم آفریقا می‌خواهند که به تمام اشکال تبعیض نژادی پایان دهند -

برخسی از ملاحظاتی هازاین می‌توانستند که این معنای جایگزین کردن سلطه آفریقای به جای سفیدها باشد ولی آنها نمی‌توانند که این حاکمیت سفید بر پایه مالکیت ارض را تولید سفیدها استوار است - حقیقتاً کدام گروه آفریقای ها می‌توانند طرفدار امپراتوری انگلو-آمریکائی بسا Saniam باشد - روشن است که این ملاحظاتی هم، وقتی ابراهام تولید توسط دولت مرتضی تصرف شد با توجه برای مردم همراه خواهد شد - در حالت طبقه کارگر از چنین شرایطی زائیده می‌شود - در این هنگامه است که یک حزب طبقه کارگر که بر مارکسیسم -

نیتیم متکی است باید اعفا خود را هدایت کند - چگونه مایه‌توانیم نقش پیشاهنگی طبقه کارگر را در شرایطی همچون شرایط ما که سرمایه و کار در یک جنگ دائمی بسر می‌برند ضعیف کنیم - بنابراین خیلی روشن است - چاشکیه غالب مردم از زمان ویران کارگر، دهقانان فقیر، خرده‌بورژوازی و طبقات میانه تشکیل یافته اند - نمیتوان از دیکتاتوری پرولتاریا صرف‌نظر کرد - اگر چه وحدت از آن، ایدئولوژی بورژوازی و آشفته می‌سازد - در چین امروز که سلاح خودپوشوئی به منتهای درجه تکامل یافته است، ما نباید از تمیزبندی خودمان و دیدگاه علمی ما نسبت به رهنزدگی واقعی شرمند باشیم -

گزارشی از نتایج

بمبارنهای نیروهای هوایی

آمریکا و متحدین بر عراق

(آنچه که در زیر می‌آید، گزارش یکی از شاهدین بمبارانهای جنایتکارانه‌ای است که از سوی نیروی هوایی آمریکا و متحدین در طی جنگ صورت گرفته و ما نوزده بمباران کرده‌اند - در این نهمین قسمت از گزارش به درج آن اقدام میکنیم - این گزارش از نشریه فرانکفورت روندشوا، ۲۸ فوریه ۱۹۹۱ گرفته شده است) آمریکا و متحدینش، عراق را با هدف بازگشت به قرن نوزده بمباران کرده‌اند - در این نهمین قسمت از گزارش به درج آن اقدام میکنیم - این گزارش از نشریه فرانکفورت روندشوا، ۲۸ فوریه ۱۹۹۱ گرفته شده است) آمریکا و متحدینش، عراق را با هدف بازگشت به قرن نوزده بمباران کرده‌اند - در این نهمین قسمت از گزارش به درج آن اقدام میکنیم - این گزارش از نشریه فرانکفورت روندشوا، ۲۸ فوریه ۱۹۹۱ گرفته شده است) آمریکا و متحدینش، عراق را با هدف بازگشت به قرن نوزده بمباران کرده‌اند - در این نهمین قسمت از گزارش به درج آن اقدام میکنیم - این گزارش از نشریه فرانکفورت روندشوا، ۲۸ فوریه ۱۹۹۱ گرفته شده است)

حداقل ۴۰۰ پل بر رودخانه‌های فرات و دجله بواسطه بمباران نابود شده‌اند - بخش بزرگی از صنایع کشوری که زمانی دویسم مادر کشته شده بود، در طی بیش از ۱۰۰ هزار حملات هوایی نابود شدند - یاهادیادوسکی از موسسه بروکنر واشنگتن، تخمین می‌زند که حداقل ۸۰ درصد ظرفیت تصفیه نفت و بخش قابل ملاحظه‌ای از ظرفیت تولید و بارگیری نفت عراق دیگر غیرقابل استفاده خواهد بود -

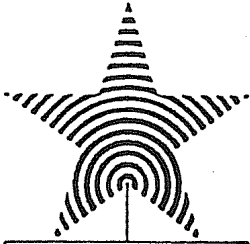
حتی اگر عراق مبالغ چندمیلیاردی عظیم و دانش فنی خارجی که برای ساختن روبروی مبروف طی همه‌جاها رفته است را داشته باشد بازسازی (آنچه که از دست رفته است) تا ۶ سال طول خواهد کشید - این ارزیابی است که یکی از نمایندگان دولت آمریکا از ابعاد بمبارانها در - اگر عراقیها بپول لازم برای بازسازی رانند جمع و جور کنند، برای ۲۰ تا ۳۰ سال در سطح زندگی ساده‌ای باقی خواهند ماند -

بر طبق ارزیابی متخصصین بره‌اندازی شبکه برق با توربینهای گازی می‌توانند نسبتاً سریع صورت گیرد - بر حالیکه نصب و راه اندازی نیروگاههای بخاری - بر طبق نظر یکی متخصص آمریکائی نام‌اشناخ - در دو سال به طول خواهد انجامید - عراق برای حفظ میزان تانکدویم صنعتی دشمن به این نیروگاهها نیاز خواهد داشت - در صورتیکه نیروهای زیرزمینی انتقال نفت صدمه ندیده باشند، ترمینالهای نفتی عراق ایستاق برای مدت دو سال با لاجبار متوقف خواهند ماند - قبل از اشغال کویت توسط عراق - ۹۰ درصد درآمد ارزی عراق از صدور نفت بود - پس از پایان جنگ، این درآمد را ابتدا بسیار ناچیز خواهند بود، این در مورد کمبهای خارجی و اعتبارات بانکهای بین‌المللی نیز ماضی خواهد بود که احیاناً در مقیاس بزرگیه عراق اعتبار نخواهند داد - بر طبق گزارش دیپلماتهای غربی و عربی، در صورتیکه صدام حسین بر قدرت باقی بماند، عراق از دریافت کمبهای خارجی عملاً محروم خواهد ماند -

اطلاعیه مشترک

کمیته خارج کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) کمیته خارج کشور سازمان فدایی - ایران

۸ مارس روز جهانی زن گرامی باد



صدای کارگر

راهی روزی از زنان کارگران انقلابی ایران در راه مبارزه

ستاره برتانه های سرسری صدای کارگر:

هر شب ساعت ۸/۵ روی موج کوتاه

ردیف ۷۵ متر برابری ۴ گاهرتز پخش میشود

این برتانه ساعت ۶/۵ صبح روز بعد تکرار

میکرد.

ستاره جمعه ها برتانه ویژه پخش میشود

ستاره برتانه های صدای کارگریزه گریستان:

در روزهای شنبه، دوشنبه چهارشنبه ساعت

۶ بعد از ظهر به زبان کردی و فارسی روی موج

کوتاه ردیف ۷۵ متر برابری ۴ گاهرتز پخش

میشود. همین برتانه روزهای یکشنبه و سه

شنبه و پنجشنبه ساعت ۶ تکرار میگردد.

پنجشنبه ها ساعت ۹ صبح برتانه ویژه

پخش میشود. این برتانه ساعت ۶ بعد از ظهر

جمعه تکرار میشود.

در روز ۸ مارس ۱۹۱۱ (۱۷ اسفند ۱۲۹۸) زنان کارگر چیت سازی در شهر نیویورک آمریکا دست به اعتصاب زدند. سال بعد، بین الملل سوسیالیستی به پیشنهاد بلد زن مبارز و انقلابی سوسیالیست، کارلا زنگین، این روز را بهمنوان روز جهانی زن اعلام کرد و از آن پس این روز هر ساله در تمامی جهان جشن گرفته میشود. در شرایطی که حقوق فردی، انسانی و اجتماعی زنان میهنان همچنان میزد سرکوب قرار میگردد، یاد شامی زنان مبارز و پیشرو که در مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی برای آزادی جسدنا باختستند، این روز را گرامی میاریم.

آنچه بعد از دوازده سال حاکمیت مذهبی تعصب زنان میهنان شده است، حجاب اجباری، اخراج گسترده از ادارات دولتی، محدود شدن رشته های دانشگاهی، لغو حق فشارت، عدم تأمین امنیت خانوادگی و هزاران تحقیر و توهین هر روز و هر ساعت بوده و میباشد. سردمداران رژیم که همواره "مقام بالای زن" را بهمنوان کنیز خانه و مرید بچه می ستایند و جایگاه ایوا نه در زندگی اجتماعی، که در "عزت" انگی می یابند، نه تنها باوری از بودن زنان کارگر، گریزد و حتی خاندان برندا شتتند که بران نیز از زودبختند. آنها با محدود کردن هر چه بیشتر مملکت، کجا، گوناگشتن و عدم تأمین امنیت شغلی برای زنان باربران، تحت فشار قرار دادن زنان شوهده بهنگام کار، محدود کردن بررخی زایمان و همرا محدودیت دیگر، ملامت باغ از کارگران زنان شتتند و بالافنا امکانات محدود دستیابی زنان به حقوق خود، از جمله "دائمیهای حمایت از خانواده" و "وی.حیتر" کردن این نانکهای بی از برقراری مجدد آتیب آفرین ضررات را به استقلال و حقوق زنانوش زن وارد کرده اند. به این ترتیب است که دستگیری به اهداف جنبش آزادیخواهان زنان با سرکوبی رژیم آفرین وسطانی جمهوری اسلامی پیوند خوردند و مبارزه زنان برای آزادی و برابری، به یکی از مهمترین نیکمهای مبارزه عمومی مردم مهن ما برای دمکراسی تسخیل شدتند.

اگر رژیم جمهوری اسلامی این امکان را بافصلت که زنان را این چنین سرکوب و از حقوق خود محروم کند، علاوه بر راهبیت فوق ارتجاعی رژیم، باید بپذیرد که همگرا در عدم تسخیل و استحسان خود زنان جنبشگر آزادیخواهان و پیشانی نسبی آگاهی سیاسی-اجتماعی زنان که خود حصول قریب ها حکومت طبقاتی و عقب نیکمشتن زنان از روند اجتماعی میباشد نیز زمینه مساعدی را برای کارگر در ارتجاعی رژیم در ایران فراهم کرده است.

امانیا بدین سردمداران رژیم اجازه مامک به هر آنچه که میخواهند است. با بند شرکت گسترده و میلیونی زنان کشوربان در انقلاب و ادامه مبارزه زنان پیشرو نشان دادند که آنان توان و شهابت آزرا دارند که علیه حلقان و سرکوب میخیزند و با هاستگی یا سایر ستمیگان و محروبان به رهائی جامعه و برابری کامل حقوق اجتماعی و مدنی با مرنان دست یابند.

زنان ما در شمع که رنج فوری از وطن، نگرانی از آینده زندگی و موانع فرهنگی که آنان تحمل شدتند، باید از تجربیات و دستاوردهای زنان کشوربانیکه بران سالن هستند استفاده کنند و با ایجاد تشکلهای مستقل خود، شرکت در تشکلهای زنان پیشرو ایسن کشورها و همکاری متقابل برای حل مسائل و مشکلات عمومی زنان ایرانی در شمعید، برای افضای وضعیت تسخیل شده برزنان ایرانیان و ارتقا سطح آگاهی و تجربه و توان جنبش زنان ایران، مبارزه و تلاش فورا منجم و یکپارچه نمایند.

جنبش زنان ایرانی در خارج از کشور، از برانگینی، باسوسیسم و نفوذ گرایشات فمینیستی رنج میبرد. ما باید جهت ایجاد سازمان مستقل زنان حول اهداف و برنامه مشخص و عاری از گرایشات فمینیستی تلاش نماییم.

موظبان آگاه و مبارز!
تلقه ناع ناع است که با زنده نیکمشتن روز جهانی زن و افضای سیاستهای ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی علیه زنان ما شرکت گسترده در مراسم ۸ مارس در کشورهای مختلف و تقویت حرکت کانونهای زنان پیشرو، مبارزه زنان میهنان را در جهت سرکوبی رژیم- برای آزادی، دموکراسی و کتب حقوق فردی و اجتماعی خود، برای رسانیم.

رهائی زنان در گرو مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم است
سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

مبارز!
تلقه ناع ناع است که با زنده نیکمشتن روز جهانی زن و افضای سیاستهای ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی علیه زنان ما شرکت گسترده در مراسم ۸ مارس در کشورهای مختلف و تقویت حرکت کانونهای زنان پیشرو، مبارزه زنان میهنان را در جهت سرکوبی رژیم- برای آزادی، دموکراسی و کتب حقوق فردی و اجتماعی خود، برای رسانیم.

رهائی زنان در گرو مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم است
سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

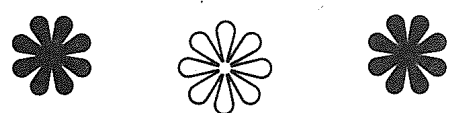
مبارز!
تلقه ناع ناع است که با زنده نیکمشتن روز جهانی زن و افضای سیاستهای ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی علیه زنان ما شرکت گسترده در مراسم ۸ مارس در کشورهای مختلف و تقویت حرکت کانونهای زنان پیشرو، مبارزه زنان میهنان را در جهت سرکوبی رژیم- برای آزادی، دموکراسی و کتب حقوق فردی و اجتماعی خود، برای رسانیم.

رهائی زنان در گرو مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم است
سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

ALIZADI B.P.195
75564 PARIS - CEDEX 12
FRANCE

POSTFACH 65022
1 - BERLIN 65
GERMANY

با
پیام کارگر
همکاری کنید
و برای آن بنویسید!



خجسته باد ۸ مارس (۱۷ اسفند) روز جهانی زن